

درباره‌ی اصول لنینیسم

ی. استالین

آوریل - مه ۱۹۲۴

تهیه و تنظیم:

غلامرضا پرتوی

هامبورگ

فهرست مندرجات

1	باری، لنینیسیم چیست؟
3	ریشه‌های تاریخی لنینیسیم
8	متد
14	تنوری
29	دیکتاتوری پرولتاریا
41	مسأله‌ی دهقانان
52	مسأله‌ی ملی
60	استراتژی و تاکتیک
74	حزب
87	سبک کار

راجع به اصول لنینیسیم

ی. استالین

سخنرانی‌هایی که در دانشگاه اسوردلف شده است
به دعوت لنینی تقدیم می‌کنم
ی. استالین

اصول لنینیسیم مبحث بزرگی‌ست. برای آن که این مبحث را کاملاً حلاجی کنیم یک کتاب کامل لازم است، و بلکه بیش از آن، یک سلسله کتاب مورد احتیاج است. بنابراین طبیعی است که سخنرانی‌های من نمی‌توانند تشریح کامل لنینیسیم باشند. این سخنرانی‌ها در بهترین صورت خود می‌توانند تلخیص فشرده‌ای از اصول لنینیسیم باشند مع‌ذالک مفید می‌دانم این تلخیص را بیان کنم تا بعضی نکات اولیه‌ی اساسی که برای توفیق در آموختن لنینیسیم لازم است تذکر داده شود.

معنای بیان اصول لنینیسیم هنوز این نیست که اصول جهان‌بینی لنین شرح داده شود. جهان‌بینی لنین و اصول لنینیسیم از حیث حجم یکسان نیستند. لنین مارکسیست است. و بدیهی است که پایه‌ی جهان‌بینی وی نیز مارکسیسم است. ولی این مسأله به هیچ وجه دلیل بر آن نیست که تشریح لنینیسیم باید تشریح اصول مارکسیسم شروع شود. بیان لنینیسیم یعنی بیان آن خصوصیات و تازه‌هایی که در تألیفات لنین است و لنین آن‌ها را بر گنجینه‌ی مارکسیسم افزوده و طبیعتاً با نام لنین مربوط می‌باشد. فقط به این معنی من در سخنرانی‌های خود راجع به اصول لنینیسیم بحث خواهم کرد.

باری، لنینیسیم چیست؟

بعضی می‌گویند که لنینیسیم همان تطبیق مارکسیسم با شرایط مختص اوضاع روسیه است. این تعریف سهمی از حقیقت را در بر دارد، ولی ابداً حاوی کلیه‌ی حقایق نیست. لنین حقیقتاً مارکسیسم را با اوضاع روسیه تطبیق نمود و با استادی هم این تطبیق را انجام داد. ولی اگر لنینیسیم فقط تطبیق ساده‌ی مارکسیسم با اوضاع مختص روسیه بود، آن

وقت لنینیسم یک پدیده‌ی صرفاً ملی و فقط ملی، صرفاً روسی و فقط روسی می‌شد. و حال آن که ما می‌دانیم لنینیسم پدیده‌ای است بین‌المللی و نه فقط روسی که در تمام سیر تکامل بین‌المللی ریشه دارد، به این جهت است که من گمان می‌کنم این تشخیص، از لحاظ این که یک طرفی است ناقص می‌باشد.

برخی دیگر می‌گویند که لنینیسم احیاء عناصر انقلابی مارکسیسم سال‌های ۱۸۴۰ - ۱۸۵۰ قرن نوزدهم است که با مارکسیسم سال‌های بعدی یعنی وقتی که گویا مارکسیسم معتدل و غیر انقلابی شده بود، مغایر می‌باشد. هرگاه از این تقسیم بندی ابلهانه و مبتذل تعلیمات مارکس و به دو قسمت انقلابی و اعتدالی صرف نظر کنیم، باید اقرار نمائیم که حتی در این تعریف غیر کامل و غیر کافی نیز سهمی از حقیقت وجود دارد. این جزء از حقیقت آن است که واقعاً لنین محتویات انقلابی مارکسیسم را که اپورتونیست‌های بین‌المللی دوم زنده به گور کرده بودند از نو زنده نمود. اما این فقط جزئی از حقیقت است. حقیقت کلی راجع به لنینیسم آن است که لنینیسم نه تنها مارکسیسم را مجدداً احیاء نمود، بلکه یک قدم نیز فراتر نهاده مارکسیسم را در شرایط تازه‌ی سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی پرولتاریا تکمیل نموده و توسعه داد.

پس بالاخره لنینیسم چیست؟

لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاریائی است. دقیق‌تر: لنینیسم به طور کلی تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریا، و به طور اخص تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد. مارکس و انگلس در دوره‌ی ما قبل انقلاب (منظور ما انقلاب پرولتاریائی‌ست) یعنی زمانی که امپریالیسم هنوز تکامل نیافته بود، در دوره‌ی که پرولترها برای انقلاب آماده می‌شدند، در زمانی که انقلاب پرولتاریا هنوز عملاً و مستقیماً ناگزیر نبود؛ وارد مرحله‌ی عمل شدند. اما لنین که شاگرد مارکس و انگلس است، در زمان امپریالیسم تکامل یافته و در دوره‌ی که انقلاب پرولتاریا وسعت می‌یافت، هنگامی که دیگر انقلاب پرولتاریا در یک کشور پیروز گشته و دمکراسی بورژوازی را سرنگون کرده، عصر دمکراسی پرولتاریا و عصر شوراها را آغاز نمود؛ وارد میدان فعالیت شد.

از این جا است که لنینیسم تکامل بعدی مارکسیسم شمرده می‌شود.

معمولاً تذکر می‌دهند که لنینیسم دارای جنبه‌ی فوق‌العاده مبارزه و انقلابی است. این کاملاً صحیح است، اما این خاصیت لنینیسم دو علت دارد: اولاً این که لنینیسم از اعماق انقلاب پرولتاریا بیرون آمد و نمیتواند مهر آن را بر چهره‌ی خود نداشته باشد؛ ثانیاً این که لنینیسم در نبرد علیه اپورتونیست‌های بین‌الملل دوم، که نبرد با آنها برای توفیق در مبارزه بر ضد سرمایه‌داری شرط لازم و اولیه می‌باشد، پرورش یافته و مستحکم شده

است. نباید فراموش نمود که بین مارکس و انگلس از یک طرف و لنین از طرف دیگر مدتی از زمان وجود دارد که در آن اپورتونیسیم نمی‌توانست یکی از مهم‌ترین وظائف لنینیسیم نباشد.

۱

ریشه‌های تاریخی لنینیسیم

لنینیسیم در شرایط امپریالیسم، وقتی که تضادهای سرمایه‌داری به حد نهائی خود رسیده بودند، وقتی که انقلاب پرولتاریا مسأله‌ی یک عمل مستقیم شده بود، وقتی که دوران گذشته‌ی آمادگی طبقه کارگر برای انقلاب به دوران جدید یعنی دوران هجوم مستقیم به سرمایه‌داری برخورد و بدل گردید؛ رشد نموده و ترکیب یافت.

لنین امپریالیسم را «سرمایه‌داری محتضر» می‌نامید. چرا؟ برای این که امپریالیسم تضادهای سرمایه‌داری را به آخرین حد و به انتها حد فاصلی می‌رساند که پس از آن دیگر انقلاب شروع می‌شود. سه تضاد را باید از مهم‌ترین آن‌ها شمرد.

تضاد اول - تضاد بین کار و سرمایه است. امپریالیسم عبارت است از نیروی مطلق تراست‌ها و سندیکاهای انحصاری، بانک‌ها و الیگارش‌ی مالی در کشورهای صنعتی. در مبارزه علیه این نیروی مطلق، معلوم شد که شیوه‌های عادی طبقه‌ی کارگر - اتحادیه‌های کارگری و کنویراتیف‌ها، احزاب پارلمانی و مبارزات پارلمانی - به کلی غیر کافی هستند. یا به مراحم سرمایه تسلیم شو و مانند گذشته در حالت فقر و حقارت باش، یا به سلاح تازه دست ببر. این است آن طرزی که امپریالیسم موضوع را در برابر میلیون‌ها توده‌ی پرولتاریا مطرح می‌کند. امپریالیسم طبقه‌ی کارگر را تا انقلاب می‌رساند.

تضاد دوم - تضاد بین دستجات مختلف مالی و دول امپریالیستی ضمن مبارزه برای به دست آوردن سرچشمه‌های مواد خام و تصرف خاک دیگران است. امپریالیسم عبارت است از صدور سرمایه به منابع مواد خام و مبارزه‌ی سبعانه برای تصاحب انحصاری آن منابع، مبارزه برای تقسیم مجدد دنیای تقسیم شده، با شدت مخصوصی میان دستجات مالی و دول تازه به دوران رسیده که در جستجوی «جائی در زیر آفتاب»، علیه دستجات و دول قدیمی که به آن چه قبلاً تصرف کرده نمودند، محکم چسبیده‌اند. این مبارزه‌ی سبعانه بین دستجات مختلف سرمایه‌داران از این حیث شایان دقت است، که جنگ‌های

امپریالیستی یعنی، جنگ‌هایی را که برای تصرف خاک دیگران می‌شود، به عنوان یک عنصر ناگزیر در بر دارد. این نکته نیز به نوبه‌ی خود از این حیث شایان دقت است که وسائل ضعف متقابل امپریالیست‌ها و به طور کلی ضعیف شدن سنگرهای سرمایه‌داری و نزدیک شدن لحظه‌ی انقلاب پرولتاریا و لزوم عملی این انقلاب را فراهم می‌آورد.

تضاد سوم - تضاد بین یک مشت ملل حکمفرمای «متمدن» و صدها میلیون نفر از ملل مستعمراتی و غیر مستقل دنیا است. امپریالیسم کستاخانه‌ترین استثمار و بی رحمانه‌ترین اسارت صدها میلیون مردم وسیع‌ترین مستعمره‌ها و کشورهای غیر مستقل می‌باشد. هدف این استثمار و سرکوب، عبارتست از تحصیل شود اضافی. ولی امپریالیسم، ضمن استثمار این کشورها، ناگزیر باید در آن‌جا راه‌های آهن، کارخانجات و مراکز صنعتی و تجارتی برپا سازد. پیدایش پرولتاریا و تجلی روشنفکران محلی، بیداری افکار ملی، قوت یافتن جنبش‌های آزادی خواهانه؛ این‌ها هستند نتایج این «سیاست». قوی شدن نهضت انقلابی بدون استثناء در تمام مستعمرات و کشورهای غیر مستقل شاهد برجسته‌ی بر این امر است. این کیفیت برای پرولتاریا از این لحاظ شایان اهمیت است که سنگرهای سرمایه‌داری را از ذخائر امپریالیسم به ذخائر انقلاب پرولتاریائی تبدیل می‌سازد.

به طور کلی این‌ها هستند تضادهای عمده‌ی امپریالیسم، که سرمایه‌داری «شکوفان» سابق را به سرمایه‌داری محتضر بدل می‌سازد.

اهمیت جنگ امپریالیستی، که ده سال قبل مشتعل گشت، ضمناً در آن است که تمام این تضادها را در یک گره جمع کرد، روی کفهی ترازو انداخت و نبردهای پرولتاریا را سریع‌تر و آسان‌تر نمود.

به عبارت دیگر، امپریالیسم نه فقط مسبب آن شد که انقلاب یک عمل ناگزیری گردید، بلکه شرایط مساعد را نیز برای هجوم مستقیم به دژ سرمایه‌داری فراهم آورد.

این است آن اوضاع بین‌المللی که لنینیسم زائیده آن است.

خوب، می‌توانند به ما بگویند که همه‌ی این‌ها صحیح ولی این امر چه ربطی به روسیه دارد که یک کشور کلاسیک امپریالیست نبود و نمی‌توانست هم باشد؟ چه ربطی به لنین دارد که مقدم بر همه فقط در روسیه و برای روسیه کار می‌کرد؟ چرا روسیه بخصوص کانون لنینیسم، وطن تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریا شد؟

برای آن که روسیه، عقده‌ی تمام این تضادهای امپریالیسم بود.

برای آن که روسیه بیش از تمام ممالک آبستن انقلاب بود و بنابراین فقط او قادر بود که تمام این تضادها را از راه انقلاب حل کند.

از این‌جا شروع کنیم که روسیه‌ی تزاری کانون همه‌گونه ظلم - هم سرمایه‌داری، هم مستعمراتی و هم نظامی - و آن هم با شقی‌ترین و وحشی‌ترین شکل آن بود. کیست نداند که در روسیه، قدرت مطلق سرمایه با استبداد تزاری، تجاوز ناسیونالیسم روسی، با جلادی تزاری. درباره‌ی ملل غیر روس، استثمار منطقه‌هائی به طور یک جا - ترکیه، ایران، چین - با غصب این منطقه‌ها از طرف تزاریسم و جنگ غاصبانه در آمیخته بود؟ لنین حق داشت وقتی که میگفت تزاریسم «امپریالیسم نظامی - فئودالی» است. تزاریسم نقطه‌ی تمرکز منفی‌ترین جنبه‌های امپریالیسم به قوه‌ی دو بود.

سپس، روسیه‌ی تزاری یک ذخیره‌ی عظیمی برای امپریالیسم غرب بود، نه فقط از حیث این که راه را برای سرمایه خارجی، که حیاتی‌ترین رشته‌های اقتصاد ملی روسیه از قبیل سوخت و فلز سازی را در دست خود داشت، باز می‌کرد بلکه از این لحاظ هم که می‌توانست به نفع امپریالیسم غرب میلیون‌ها سرباز بدهد. ارتش ۱۴ میلیونی روس را برای تأمین منافع سرسام آور سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه در جبهه‌ها خون می‌ریخت، به یاد آورید.

و دیگر این که، تزاریسم نه تنها سگ پاسبان امپریالیسم در شرق اروپا بلکه عامل امپریالیسم غرب نیز بود تا در قبال وام‌هائی که در پاریس و لندن و در برلن و بروکسل به تزاریسم داده می‌شد صدها میلیون نزول از مردم بیرون بکشد.

بالاخره، تزاریسم در امر تقسیم ترکیه، ایران، چین و غیره، وفادارترین منفق امپریالیسم غرب بود. کی نمی‌داند که جنگ امپریالیستی را تزاریسم به اتفاق امپریالیست‌های آنتانت انجام می‌داد و روسیه عنصر مهم این محاربه بود؟

به این سبب است که منافع تزاریسم و امپریالیسم به هم پیوسته و بالاخره در یک کلاف واحد منافع امپریالیستی توأم می‌گشت. آیا امپریالیسم غربی می‌توانست بدون آن که تمام قوای خود را برای مبارزه‌ی حیاتی و مماتی بر ضد انقلاب روسیه به منظور مدافعه و نگاهداری تزاریسم آزمایش کند، به گم کردن چنین تکیه‌گاه محکم و مخزن ثروتمندی از نیرو و وسائل مانند روسیه‌ی تزاری بورژوازی، تن در دهد؟ البته نمی‌توانست!

و اما از این‌جا چنین بر می‌آید که هر کس می‌خواست تزاریسم را بزند ناگزیر پنجه به روی امپریالیسم می‌انداخت، کسی که بر ضد تزاریسم قیام می‌کرد می‌بایست علیه امپریالیسم هم قیام کند، زیرا کسی که تزاریسم را سرنگون می‌کرد میبایستی امپریالیسم را نیز سرنگون سازد و این در صورتی است که چنین کسی واقعاً نه فقط فکر درهم شکستن تزاریسم را داشته باشد بلکه نابودی قطعی او را نیز بخواهد. بدین ترتیب، انقلاب علیه تزاریسم به انقلاب علیه امپریالیسم و انقلاب پرولتاریائی نزدیک می‌گشت و می‌بایستی ضمن رشد خود به آن بدل گردد.

در عین حال، در روسیه عظیم‌ترین انقلاب ملی برپا می‌شد و در رأس آن انقلابی‌ترین پرولتاریای جهان ایستاده بود که منفی جدی مانند دهقانان انقلابی روسیه را در اختیار خود داشت. آیا محتاج به اثبات است که چنین انقلابی نمی‌توانست در نیمه راه متوقف گردد و در صورت موفقیت می‌بایست پیشروی نموده پرچم قیام را علیه امپریالیسم بلند نماید؟

از این‌جا است که روسیه می‌بایستی عقده‌ی تضادهای امپریالیسم بشود، و این نه فقط به آن معنی بود که این تضادها به مناسبت خاصیت به ویژه زشت و ماهیت تحمل‌ناپذیر خود در روسیه از همه جا آسان‌تر ظاهر می‌شدند، نه فقط به آن علت بود که روسیه مهم‌ترین تکیه‌گاه امپریالیسم غرب و متصل‌کننده‌ی سرمایه‌ی مالی غرب و مستعمرات شرق بود، بلکه به آن علت نیز که فقط در روسیه قوای حقیقی که قادر به حل تضادهای امپریالیسم از راه انقلاب باشد موجود بود.

و اما از این‌جا چنین برمی‌آید که انقلاب روسیه نمی‌توانست به انقلاب پرولتاریائی تبدیل نگردد، و از اولین روزهای توسعه‌ی خویش نمی‌توانست جنبه‌ی بین‌المللی پیدا نکند و بنابراین ارکان امپریالیسم جهان را متزلزل نسازد.

آیا کمونیست‌های روس با این وضعیت می‌توانستند کارهای خود را در چهار دیوار تنگ ملی انقلاب روس محدود نمایند؟ البته خیز! برعکس، تمام اوضاع، چه داخلی (بحران عمیق انقلابی) و چه خارجی (جنگ) آن‌ها را سوق میداد که در کارهای خود از این چهار دیوار تجاوز نموده و مبارزه را به میدان بین‌المللی انتقال دهند، جراحات امپریالیسم را باز کنند، ورشکستگی ناگزیر سرمایه‌داری را به ثبوت رسانند، سوسیالیسم شوونیسم و سوسیالیسم پاسیفیسم را در هم شکنند و آخر الامر سرمایه‌داری را در کشور خود سرنگون سازند و برای مبارزه پرولتاریا اسلحه‌ی جدیدی را که عبارت از تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریائی باشد، صیقل دهند تا کار واژگون ساختن سرمایه‌داری را برای پرولترهای تمام ممالک آسان سازند. کمونیست‌های روس جز این هم نمی‌توانستند عمل کنند، زیرا فقط از این راه ممکن بود امید داشت که تغییرات معینی در اوضاع بین‌المللی پدید آید که روسیه را در مقابل بازگشت رژیم بورژوازی تضمین نماید.

به این سبب بود که روسیه اجاق لنینیسم و لنین رهبر کمونیست‌های روسیه و ایجاد‌کننده‌ی آن شد.

درباره‌ی روسیه و لنین تقریباً همان «تصادف» شد که درباره‌ی آلمان و مارکس - انگلس در سال‌های ۱۸۴۰ - ۱۸۵۰ قرن گذشته شده بود. آلمان هم در آن زمان، مثل آغاز قرن بیستم روسیه، آستان انقلاب بورژوازی بود. مارکس در آن زمان در «مانیفست کمونیست» نوشته بود که:

«کمونیست‌ها توجهی عمده‌ی خود را به این سبب به آلمان معطوف داشته‌اند که آلمان در آستانه‌ی انقلاب بورژوازی قرار گرفته است، برای این که او این تحول را به طور کلی در شرایط مترقی‌تر تمدن اروپا با پرولتاریائی که رشد کامل‌تری نسبت به انگلستان قرن ۱۷ و فرانسه‌ی قرن ۱۸ دارد، انجام خواهد داد. بنابراین انقلاب بورژوازی آلمان فقط می‌تواند مقدمه‌ی بلاواسطه‌ی انقلاب پرولتاریا باشد.»^۱

به عبارت دیگر مرکز نهضت انقلابی به آلمان انتقال می‌یافت.

تصور نمی‌رود بتوان تردید داشت در این که همین کیفیت، که مارکس در نوشته‌ی خود متذکر شده است دلیل آن بود که آلمان میهن سوسیالیسم علمی و مارکس و انگلس - رهبران پرولتاریای آلمان - ایجادکننده‌ی آن گردیدند.

همین را هم، فقط با تأکید بیشتری، باید درباره‌ی روسیه‌ی آغاز قرن بیستم گفت. روسیه در این دوره در آستانه انقلاب بورژوازی قرار گرفته بود و می‌بایست این انقلاب را در شرایط مترقی‌تری در اروپا و به وسیله‌ی پرولتاریای تکامل یافته‌تری نسبت به آلمان سال‌های چهل قرن نوزدهم (فرانسه و انگلیس که جای خود دارند) انجام دهد، ضمناً تمام دلایل موجوده حاکی از این بودند که این انقلاب باید مسبب غلیان و مقدمه‌ی انقلاب پرولتاریا باشد.

این واقعیت را نمی‌توان تصادفی شمرد که لندن هنوز در سال ۱۹۰۲ یعنی زمانی که انقلاب روسیه در حال جنینی بود، در رساله‌ی «چه باید کرد» خود این سخنان معجزه آسا را نوشت:

«تاریخ اکنون در برابر ما (یعنی مارکسیست‌های روس، ی. استالین) نزدیک‌ترین وظیفه‌ی را که از تمام نزدیک‌ترین وظائف پرولترهای هر کشور دیگری به مراتب انقلابی‌تر می‌باشد قرار داده است.» که ... «انجام این وظیفه، یعنی تخریب تکیه گاه ارتجاع، که نه تنها در اروپا بلکه (به طوری که اکنون می‌توانیم بگوئیم) در آسیا هم مقتدرترین تکیه گاه است، پرولتاریای روس را پیش آهنگ پرولتاریای انقلابی بین‌المللی خواهد نمود.» (رجوع به جلد ۴ - صفحه ۳۸۲ چاپ روسی)

به دیگر سخن مرکز نهضت انقلاب می‌بایستی به روسیه انتقال یابد.

۱ - رجوع شود به «مانیفست حزب کمونیست»، چاپ فارسی، پکن، سال ۱۹۷۲، صفحه ۸۸ - ۸۹

چنان چه می‌دانیم جریان انقلاب در روسیه این پیشگویی لنین را بیش از حد لزوم ثابت نمود.

آیا با این وصف تعجب آور است که کشوری که چنین انقلابی را انجام داده و دارای چنین پرولتاریائیست، میهن تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتاریا شده است؟

آیا تعجب آور است که لنین، رهبر این پرولتاریا، در عین حال موجد این تئوری و تاکتیک و پیشوای پرولتاریای بین‌المللی نیز شده است؟

متد

در بالا گفتیم که بین مارکس و انگلس از یک طرف و لنین از طرف دیگر، دوره‌ی کاملی از سیادت اپورتونیزم بین‌المللی دوم موجود است. برای تصریح مطلب باید اضافه کنم که در این‌جا سخن بر سر رسمی بودن این سیادت اپورتونیزم نیست بلکه فقط بر سر تسلط واقعی آن است. رسماً در رأس بین‌المللی دوم مارکسیست‌های «مؤمن»، مارکسیست‌های «ارتدکس» از قبیل کائوتسکی و غیره قرار داشتند. در صورتی که فعالیت بین‌الملل دوم عملاً از مجرای اپورتونیزم به موقع اجراء گذاشته می‌شد. اپورتونیزت‌ها، بر حسب طبیعت سازشکارانه و خرده بورژوازی خویش، با بورژوازی سازش می‌کردند. «ارتدکس‌ها» هم به نوبه‌ی خود، محض «حفظ وحدت» و برای «تأمین صلح» با اپورتونیزت‌ها سازش می‌نمودند. بالنتیجه، تسلط اپورتونیزت‌ها عملی می‌شد، زیرا هر دو سر زنجیری که بین سیاست بورژوازی و سیاست «ارتدکس‌ها» کشیده شده بود به هم می‌پیوست.

این دوره‌ی تکامل نسبتاً آرام سرمایه‌داری بود، دوره‌ی به اصطلاح قبل از جنگ، یعنی موقعی که تضادهای فلاکت بار امپریالیسم هنوز به طور کامل ظاهر نشده بودند، وقتی که اعتصابات اقتصادی کارگران و اتحادیه‌های کارگری به طور کم و بیش «عادی» توسعه می‌یافتند، هنگامی که مبارزه‌ی انتخاباتی و فراکسیون‌های پارلمانی موفقیت‌های «سرگیجه آوری» با خود می‌آوردند، موقعی که مدّاحی شکل‌های علنی مبارزه به آسمان می‌رسید و تصور می‌کردند که سرمایه‌داری را از طریق کار علنی می‌توان «کشت»،

خلاصه موقعی بود که احزاب بین‌الملل دوم، همواره چرب و فربه می‌شدند و نمی‌خواستند جداً در فکر انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا و پرورش انقلابی توده باشند.

به جای تئوری کامل انقلابی، قواعد تئوریک پر از تضاد و تکه پاره‌هایی از تئوری که از مبارزه‌ی انقلابی زنده‌ی توده‌ها جدا افتاده و به عقاید جامد مندرس تبدیل شده بود. برای حفظ ظاهر البته از تئوری مارکس هم یاد آوری می‌شد اما فقط برای آن که روح زنده‌ی انقلابی آن را حذف و خارج نمایند.

به جای سیاست انقلابی، کوتاه نظری پوسیده و سیاست بازی‌های معتدلانه، دیپلوماسی و بند و بست‌های پارلمانی. برای حفظ ظاهر البته تصمیمات و شعارهای «انقلابی» نیز اتخاذ می‌شد. ولی فقط برای آن که آن‌ها را در کشوی میز بگذارند.

به جای پرورش حزب و آموختن تاکتیک صحیح انقلابی به حزب از روی اشتباهات خودی، اغماض کامل و ماست مالی و پرده پوشی در مسائل فوق. برای حفظ ظاهر البته مخالفتی هم نداشتند که درباره‌ی مسائل دردناک هم مذاکره شود ولی برای آن که کارها را با صدور یک قطعنامه‌ی «کش‌دار» خاتمه دهند.

این بود سیمای بین‌المللی دوم، شیوه‌ی کار و زرادخانه‌ی آن.

در این میان دوران جدید جنگ‌های امپریالیستی و زد و خوردهای انقلابی پرولتاریا عرض اندام می‌کرد. اسلوب‌های کهنه‌یی که در مبارزات به کار برده می‌شد علناً در برابر قدرت مطلق سرمایه‌ی مالی غیر کافی و ناتوان به نظر می‌رسید.

لازم بود در تمام عملیات و متد کار بین‌الملل تجدید نظر به عمل آمده، کوتاه نظری، سبک مغزی، سیاست بازی، ارتداد، سوسیال شوونیسم و سوسیال پاسیفیسم را رفت و روب نمود. لازم بود تمام زرادخانه‌ی بین‌الملل دوم را بررسی نموده آن چه را که زنگ زده و مندرس است دور ریخت و اسلحه‌هایی از نوع جدید حاضر و آماده ساخت. بدون انجام چنین کار مقدماتی نمی‌بایستی به جنگ علیه سرمایه‌داری رفت. بدون این ممکن بود پرولتاریا در قبال زد و خوردهای جدید انقلابی به خطر عدم تکافوی اسلحه و یا به فقدان کامل آن دچار گردد.

این افتخار بررسی و تنظیف کامل طویله‌های اوژیاس بین‌الملل دوم نصیب لنینیسم گردید.

در چنین موقعیتی بود که اسلوب لنینیسم متولد شده، آبدیده گردید.

خلاصه‌ی آن چه که این اسلوب خواستار آن است، از چه قرار است؟

اولاً، آزمودن عقاید جامد تئوریک بین‌الملل دوم در آتش مبارزه‌ی انقلابی توده، در آتش پراتیک زنده یعنی برقرار کردن وحدت از بین رفته‌ی بین تئوری و پراتیک و از بین بردن جدائی میان این دو، زیرا فقط به این وسیله می‌توان حزب حقیقی پرولتاریائی را که به تئوری انقلابی مسلح باشد، ایجاد نمود.

ثانیاً آزمودن سیاست احزاب بین‌الملل دوم، نه از روی شعارها و قطعنامه‌های آنان (که مورد اطمینان نیستند) بلکه بر اساس فعالیت و عملیات آنان، زیرا فقط به این وسیله می‌توان اعتماد توده‌ی پرولتاریا را به دست آورده و سزاوار آن اعتماد گردید.

ثالثاً، تجدید ساختمان کلیه‌ی کارهای حزبی به طرز جدید انقلابی و بر اساس تربیت و آماده نمودن توده‌ها برای مبارزه‌ی انقلابی، زیرا فقط به این وسیله می‌توان توده‌ها را برای انقلاب پرولتاریائی مهیا ساخت.

رابعاً، معمول کردن انتقاد از خود در احزاب پرولتاریائی، تعلیم و تربیت آنان از روی اشتباهاتشان، زیرا فقط به این وسیله می‌توان کادرهای حقیقی و رهبران حقیقی حزب را تربیت نمود.

چنین است پایه و ماهیت اسلوب لنینیسم.

این اسلوب در عمل چگونه اجراء می‌گردید؟

در چنته‌ی اپورتونیست‌های بین‌الملل دوم یک رشته عقاید جامد (دگم) موجود است که همواره رقص خود را از آن شروع می‌کنند. چندتائی از آنها را از نظر بگذرانیم.

دگم اول: راجع به شرایط به دست آوردن دولت به وسیله‌ی پرولتاریا. اپورتونیست‌ها اصرار دارند که پرولتاریا، در صورتی که در کشور اکثریت ندارد، نمی‌تواند و نباید دولت را به دست گیرد. هیچ گونه دلیلی هم در بین نیست، زیرا این تز مزخرف را نه از نظر تئوری و نه عملاً نمیتوان ثابت نمود. در جواب آقایانی که در بین‌الملل دوم هستند، لنین می‌گوید: فرض کنیم این طور باشد. ولی هرگاه چنان شرایط تاریخی (جنگ، بحران کشاورزی و غیره) پیش آمده باشد که به پرولتاریا، با وجود این که اقلیت اهالی را تشکیل می‌دهد، امکان دهد که توده‌های عظیم زحمتکش را دور خود گرد آورد، چرا باید پرولتاریا از به دست گرفتن دولت خودداری کند؟ چرا پرولتاریا از شرایط مساعد بین‌المللی و داخلی برای شکافتن جبهه‌ی سرمایه استفاده نکند و وصول به مقصد عمومی را تسریع ننماید؟ مگر مارکس در سال‌های پنجاه قرن گذشته نمی‌گفت که هر گاه ممکن می‌بود «برای دومین بار به اصطلاح جنگ دهقانی به وجود آورد»^۲ و بدین وسیله از

۲ - منظور اظهارات کارل مارکس در نامه‌ی مورخ ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ است.

انقلاب پرولتاریائی پشتیبانی کرد، امر انقلاب پرولتاریائی در آلمان می‌توانست «به طرز درخشانی» انجام گیرد؟ آیا بر همه و هر کس معلوم نیست که پرولتاریای آلمان در آن زمان نسبت به روسیه سال ۱۹۱۷ کمتر بود؟ آیا پراتیک انقلاب پرولتاریائی روسیه نشان نداد که این دگم مورد علاقه‌ی قهرمانان بین‌المللی دوم، برای پرولتاریا از هر گونه اهمیت حیاتی عاری است؟ آیا واضح نیست که عملیات مبارزه‌ی انقلابی توده این دگم پوسیده را می‌کوبد و درهم می‌شکند.

دگم دوم: مادام که پرولتاریا به قدر کفایت روشنفکران و کارمندان اداری لایق که به اداره‌ی امور مملکت قادر باشند، ندارد؛ نمی‌تواند دولت را در دست خویش نگاهدارد، نخست باید این کادرها را در شرایط سرمایه‌داری مهیا ساخت و بعد دولت را به دست گرفت. لنین در جواب می‌گوید: فرض کنیم این طور باشد. ولی چرا نمی‌توان کار را طوری چرخاند که ابتدا دولت را به دست گرفت و برای ترقی پرولتاریا شرایط مساعدی به وجود آورد و سپس برای بالا بردن سطح فرهنگ توده‌ی زحمتکشان و تهیه‌ی کادرهای رهبری و اداره کننده از بین کارگران، با قدم‌های فرسنگی به طرف جلو پیش رفت؟ مگر پراتیک روسیه نشان نداد که کادرهای رهبری کننده از بین کارگران در شرایط دولت پرولتاریائی صد بار سریع‌تر و اساسی‌تر از دوران دولت سرمایه رشد و نمو می‌نمایند؟ مگر واضح نیست که پراتیک مبارزه‌ی انقلابی توده‌ها، این دگم تئوریک اپورتونیست‌ها را نیز با کمال بی‌رحمی درهم می‌شکند.

دگم سوم: متد اعتصاب عمومی سیاسی برای پرولتاریا قابل قبول نیست، زیرا از حیث تئوری ناپایدار (به انتقاد انگلس مراجعه کنید) و عملاً خطرناک است (ممکن است سیر عادی حیات اقتصادی مملکت را مختل و صندوق اتحادیه‌های کارگران را تهی سازد) و نمی‌تواند قائم مقام شکل مبارزه‌ی پارلمانی، که مهم‌ترین شکل مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا است، بشود. لنینیست‌ها جواب می‌دهند: بسیار خوب ولی اولاً انگلس هر اعتصاب عمومی اقتصادی را انتقاد نکرده بلکه فقط نوع معینی از اعتصابات یعنی اعتصاب عمومی اقتصادی^۳ را که از طرف آنارشیست‌ها به جای مبارزه‌ی سیاسی پرولتاریا پیش کشیده شده بود، انتقاد نموده است. این مطلب چه ربطی به اعتصاب عمومی سیاسی دارد؟ ثانیاً چه کسی و در کجا ثابت کرده است که شکل مبارزه‌ی پارلمانی مهم‌ترین شکل مبارزه‌ی پرولتاریا می‌باشد؟ آیا تاریخ نهضت انقلابی نشان نمی‌دهد که مبارزه پارلمانی فقط مکتب و کمکی برای مبارزات خارج از پارلمان پرولتاریا بوده و مسائل اساسی نهضت کارگری در زمان سرمایه‌داری فقط با به کار بردن قهر، با مبارزه‌ی مستقیم توده‌های پرولتاریا و اعتصاب عمومی و قیام آن‌ها حل می‌شود. ثالثاً مسأله‌ی گذاردن مبارزه‌ی پارلمانی به جای متد اعتصاب عمومی سیاسی از کجا برداشته شده است؟ کجا و

۳ - منظور مقاله‌ی فریدریش انگلس به نام «باکونینیست‌ها در عمل» است.

کی طرفداران اعتصاب عمومی سیاسی کوشش کرده‌اند که شکل مبارزه‌ی پارلمانی را به شکل مبارزات خارج پارلمانی تبدیل سازند؟ رابعاً مگر انقلاب روسیه نشان نداد که اعتصاب عمومی سیاسی بزرگترین مکتب انقلاب پرولتاریا و یگانه وسیله‌ی بسیج و تشکل توده‌های عظیم پرولتاریا در آستانه‌ی حمله بر دژ سرمایه‌داری می‌باشد پس دیگر چه جای گله‌گذاری و دلسوزی بیجا راجع به اختلال سیر عادی زندگی اقتصادی و صندوق‌های اتحادیه‌های کارگری باقی می‌ماند؟

آیا واضح نیست که پراتیک مبارزه‌ی انقلابی این دگم اپورتونیست‌ها را نیز درهم می‌شکند؟

و غیره و غیره.

به این جهت است که لنین میگفت «تئوری انقلابی دگم نیست» و این تئوری «فقط به وسیله‌ی داشتن رابطه‌ی محکم با پراتیک نهضت توده‌یی واقعی و نهضت انقلابی واقعی ترکیب نهائی به خود می‌گیرد» (از کتاب «چپ روی...»).^۴ زیرا تئوری باید به پراتیک خدمت نماید، زیرا «تئوری باید سؤالاتی را که پراتیک پیش میکشد، جواب بگوید» (در کتاب «دوستان مردم...») ^۵ زیرا تئوری باید از روی تجارب عملی، مورد بررسی قرار گیرد.

و اما راجع به شعارها و قطعنامه‌های سیاسی احزاب بین‌الملل دوم، همین قدر کافی است که تاریخچه‌ی شعار «جنگ بر ضد جنگ» را به خاطر آوریم تا کلیه‌ی کذب و فساد پراتیک سیاسی این احزاب، که عملیات ضد انقلابی خود را در لفافه‌ی شعارها و قطعنامه‌های پر طمطراق انقلابی پنهان می‌سازند، معلوم گردد. همه کس آن نمایش پر زرق و برقی را که بین‌الملل دوم در کنگره‌ی بال^۶ داد و امپریالیست‌ها را، در صورت اتخاذ تصمیم به جنگ، به وحشت قیام تهدید نمود و شعار مهیب «جنگ بر ضد جنگ» را پیش کشید به خاطر دارد. ولی کیست که فراموش کرده باشد که پس از مدت کوتاهی، بلافاصله قبل از شروع جنگ قطعنامه‌ی بال به دست فراموشی سپرده شده و به کارگران شعار تازه‌ی - به افتخار وطن سرمایه‌داری یک دیگر را نابود کنید - داده شده؟ آیا واضح نیست که شعارها و قطعنامه‌های انقلابی، هرگاه با کردار توأم نباشند به پیشیزی هم نمی‌ارزند؟ همین قدر کافی است سیاست لنین دایر بر تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ

۴ - منظور کتاب «چپ روی، بیماری کودکی در کمونیسم» است.

۵ - منظور کتاب «دوستان مردم کیانند و چگونه بر ضد سوسیال دمکرات‌های می‌جنگند؟» است

۶ - کنگره‌ی بالا انترناسیونال دوم در ۲۴ تا ۲۵ نوامبر ۱۹۱۲ تشکیل شد. این کنگره به علت پیدایش جنگ بالکان و مقارنت تهدید جنگ، دعوت گردید. کنگره مطالبی درباره‌ی اوضاع بین‌المللی و مبارزه مشترک بر ضد جنگ بحث کرده و مانیفستی به تصویب رساند که از کارگران دعوت می‌کند تا از سازمان‌ها و قدرت‌های خود به خاطر مبارزه انقلابی علیه خطر جنگ استفاده کنند و «جنگ بر ضد جنگ» را اعلام نمایند.

داخلی با سیاست خائنانه‌ی بین‌الملل دوم مقایسه شود تا تمام دنائت سیاست بازی‌های اپورتونیسیم و عظمت اسلوب لنینیسیم مفهوم گردد.

در این مورد نمی‌توانم جائی از کتاب لنین «انقلاب پرولتاریا و کائوتسکی مرتد» را یاد آوری ننمایم که لنین در آنجا کوشش اپورتونیستی ک. کائوتسکی لیدر بین‌الملل دوم را دایر به این که درباره‌ی احزاب باید از روی شعارهای روی کاغذ و اسناد آنها قضاوت کرد نه از روی عمل‌شان، بیرحمانه شلاق کاری می‌کند:

«کائوتسکی به تصور این که ... گویا با ارائه‌ی شعار، می‌توان وضعیت را تغییر داد سیاست کوتاه نظرانه و مخصوص خرده بورژواها را به موقع اجراء می‌گذارد. سرتاسر تاریخ دمکراسی بورژوازی پرده از روی این توهم بر می‌اندازد: همیشه دمکرات‌های بورژوا برای فریفتن مردم هرگونه «شعارهائی» را پیش کشیده، و می‌کشند. اما نکته این‌جا است که باید صداقت آنها را آزمود و کردارشان را با گفتار تطبیق نمود، به جملات خیال بافانه و شارلاتان مآبانه قانع نشده در پرولتاریای واقعیت طبقاتی بود.» (رجوع شود به جلد ۲۳ ص ۳۷۷ چاپ روسی)

من دیگر راجع به واژه‌های احزاب بین‌الملل دوم از انتقاد از خود و اطوار آنها در پنهان ساختن اشتباهات خویش و استتار مسائل دردناک و نواقص خودی در لفافه‌ی تظاهرات خوش آب و رنگ که موجب کندی فکر زنده و ایجاد موانع در راه تربیت انقلابی حزب از روی اشتباهات خود می‌شود. یعنی همان اطواری که مورد استهزای لنین واقع شده و لنین داغ افتضاح و رسوائی بر آن زده است، چیزی نمی‌گویم.

این است آن چه که لنین درباره‌ی انتقاد از خود در احزاب پرولتاریائی در رساله‌ی «بیماری کودکی...» نگاشته است:

«رویه‌ی که یک حزب سیاسی نسبت به خطاهای خود اتخاذ می‌کند مهم‌ترین و قطعی‌ترین ملاک سنجش جدی بودن حزب و اجرای وظائف وی نسبت به طبقه‌ی خود و توده‌ی زحمتکشان در عمل می‌باشد. اعتراف علنی به اشتباه خود، کشف علل آن، تجزیه و تحلیل موقعیتی که این اشتباه زائیده‌ی آن است، مطالعه‌ی دقیق در وسائل رفع این اشتباه. این است آموزش و پرورش طبقه و سپس توده‌ها.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۲۰۰ - چاپ روسی)

بعضی‌ها می‌گویند که افشای اشتباهات خود و انتقاد از خود برای حزب خطرناک است، زیرا ممکن است علیه حزب پرولتاریا مورد استفاده‌ی مخالفین واقع شود. لنین این قبیل اعتراضات را غیر جدی و به کلی ناصحیح می‌شمرد. لنین حتی در سال ۱۹۰۴، موقعی

که حزب ما ضعیف و قلیل‌العدده بود، درباره‌ی این مسأله در رساله‌ی خود موسوم به «یک گام به پیش...» چنین می‌گفت:

«آن‌ها (یعنی مخالفین مارکسیست‌ها - ی. استالین) از ملاحظه‌ی مشاجرات ما به وجد می‌آیند و به هم چشمک می‌زنند، البته آن‌ها سعی خواهند کرد که برای مقاصد خویش نکات جداگانه‌ای را از رساله‌ی من، که مختص به اشتباهات و نواقص حزب ما است، بیرون بکشند. اکنون دیگر سوسیال دمکرات‌های روس به قدر کفایت در مجادلات هدف تیرباران واقع شده‌اند که از این نیشگون‌ها مشوش نشده و علی‌رغم این نیشگون‌ها عمل انتقاد از خود و افشای بی‌رحمانه‌ی نواقص خویش را، که نمو نهضت کارگری قطعاً و حتماً آن‌ها را تلافی خواهد کرد، دنبال نمایند.» (رجوع شود به جلد ۶ - صفحه ۱۶۱ - چاپ روسی)

آن چه که در اسلوب لنین آمده است، اصولاً در آموزش مارکس، آموزشی که به قول مارکس «ذاتاً انتقادی و انقلابی»^۷ است، وجود داشته است. و مخصوصاً همین روح انتقادی و انقلابی است که در سراسر اسلوب لنین رسوخ کرده است. اما چنان چه تصور کنیم اسلوب لنین عبارت از تجدید ساده‌ی همان چیزهایی است که مارکس داده است، دچار اشتباه شده ایم، زیرا در حقیقت امر اسلوب لنین نه فقط احیاء بلکه تصریح و تکامل بعدی اسلوب انتقادی و انقلابی مارکس و ماتریالیسم دیالکتیک او نیز می‌باشد.

۳

تئوری

از این مبحث سه مسأله را اختیار می‌کنم:

الف- درباره‌ی اهمیت تئوری برای نهضت پرولتاریائی.

ب- درباره‌ی انتقاد بر «تئوری» جریان خود به خودی

ج- درباره‌ی تئوری انقلاب پرولتاریائی.

۷- مراجعه شود به «پرولتاریای گفتار برای چاپ دوم» - جلد اول «کاپیتال» مارکس

الف- درباره‌ی اهمیت تئوری. بعضی‌ها تصور می‌کنند که لنینیسم عبارت است از تقدم پراتیک بر تئوری به این معنی که کار عمده‌ی آن، تطبیق قواعد مارکسیستی با عمل و «اجرای» این قواعد می‌باشد، و اما درباره‌ی تئوری گمان می‌کنند که گویا لنینیسم به حد کافی در این باره بی‌اعتناء است. به طوری که می‌دانیم پلخانف بارها «بی‌اعتنائی» لنین را در باب تئوری و مخصوصاً راجع به فلسفه استهزاء می‌کرد. هم چنین پوشیده نیست که بسیاری از لنینیست‌های اهل عمل امروزی، نسبت به تئوری چندان لطفی ندارند و این مخصوصاً در نتیجه‌ی کار عملی بی‌حدی است که آن‌ها بنا بر مقتضیات مجبورند، از پیش برند. من باید اظهار کنم که این عقیده‌ی بسیار عجیب راجع به لنین و لنینیسم به کلی ناصواب بوده و به هیچ وجه با حقیقت وفق نمی‌دهد و نیز این تمایل اهل عمل در دست کشیدن از تئوری، مخالف تمام روح لنینیسم بوده و مخاطرات عظیمی برای کار دربر دارد.

تئوری عبارت است از تجربه‌ی نهضت کارگری تمام کشورها من حیث المجموع. بدیهی است که تئوری هرگاه با پراتیک انقلابی توأم نگردد چیز بی‌موضوعی خواهد شد، همان طور که پراتیک نیز اگر راه خویشتن را با پرتو تئوری انقلابی روشن نسازد، کور و نابینا می‌گردد. اما اگر تئوری رابطه‌ی ناگسستنی با پراتیک انقلابی داشته باشد، می‌تواند به عظیم‌ترین نیروی نهضت کارگری تبدیل گردد، زیرا فقط و فقط تئوری است که می‌تواند به نهضت اطمینان و قوت قلب بخشد، قدرت راه شناسی و فهم رابطه‌ی داخلی حوادث احاطه کننده را به آن بدهد، زیرا فقط و فقط تئوری می‌تواند به پراتیک یاری رساند تا آن که نه فقط بفهمد طبقات حاضره چطور و به کدام سمت حرکت می‌کنند، بلکه بداند در آینده‌ی نزدیک نیز چطور و به کدام طرف باید حرکت نمایند. تنها و فقط لنین بود که قاعده‌ی معروف ذیل را به زبان می‌راند و ده‌ها بار تکرار می‌نمود:

«بدون تئوری انقلابی نهضت انقلابی نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد.»^۸

(رجوع شود به جلد چهارم - صفحه ۳۸۰ - چاپ روسی)

لنین پیش از هر کسی به اهمیت زیاد تئوری پرولتاریای می‌برد، خصوصاً برای چنین حزبی مانند حزب ما که نقش مبارز پیش‌آهنگ زحمتکشان دنیا نصیبش شده و وضعیت داخلی و بین‌المللی پیچیده و غامضی وی را احاطه نموده است. به علت پیش‌بینی همین نقش مخصوص حزب ما بود که لنین هنوز در سال ۱۹۰۲ لازم دانست به ما خاطر نشان نماید که:

۸ - تکیه روی کلمات از من است. س. استالین.

«نقش یک مبارز پیش آهنگ را فقط حزبی می‌تواند ایفاء کند که با تئوری مترقی رهبری شود.» (رجوع به جلد چهارم - صفحه ۳۸۰ - چاپ روسی).

تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که اکنون یعنی در وقتی که پیشگویی لنین راجع به نقش حزب ما جامه‌ی حقیقت و عمل پوشیده است این تز لنین نیرو و اهمیت خاصی کسب می‌کند.

شاید می‌بایست روشن‌ترین دلیل اهمیت شایانی که لنین به تئوری می‌داد این حقیقت را دانست که هیچ کس غیر از لنین به این مسأله‌ی بسیار جدی تن در نداد که از مهم‌ترین آثار علمی از دوره‌ی انگلس تا لنین درباره‌ی فلسفه‌ی مادی نتیجه‌گیری کند و از جریانات ضد ماتریالیستی که بین مارکسیست‌ها پیدا شده بود، انتقاد جامعی بنماید. انگلس می‌گفت که:

«ماتریالیسم مجبور است با هر اکتشاف عظیم تازه‌یی شکل نوینی به خود گیرد.»^۹

همه می‌دانند که تنها لنین بود که در موقع خود وظیفه‌ی مذکور را در کتاب درخشان خویش موسوم به «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» انجام داد. همه می‌دانند که پلخانف که دوست داشت بر «بی‌اعتنائی» لنین نسبت به فلسفه خرده‌گیری کند، حتی حاضر هم نشد به طور جدی دست به کار انجام این مسأله بشود.

۲- انتقاد از «تئوری» جریان خود به خودی یا درباره‌ی نقش دسته‌ی پیش آهنگ در نهضت. «تئوری» جریان خود به خودی تئوری اپورتونیستی است یعنی تئوری کرنش در برابر خودرو بودن نهضت کارگری و در واقع تئوری انکار نقش رهبری کننده‌ی پیش آهنگ طبقه‌ی کارگر و حزب طبقه‌ی کارگر می‌باشد.

تئوری کرنش در برابر نهضت خود به خودی، جداً به مخالفت با این برمی‌خیزد که به نهضت خودرو جنبه‌ی فعالیت با نقشه و از روی فهم داده شود، این تئوری مخالف آن است که حزب در پیشاپیش طبقه‌ی کارگر حرکت کند، توده‌ها را آگاه سازد و نهضت را به دنبال خود ببرد، این تئوری طرفدار آن است که عناصر فهمیده و آگاه نهضت مزاحم آن نشوند تا نهضت در طریق خویش حرکت نماید و عقیده‌مند است که حزب باید مطیع نهضت خود به خودی بوده از دنبال آن روان گردد. تئوری جریان خود به خودی عبارت از تئوری تخفیف نقش عناصر آگاه در نهضت و عبارت از ایدئولوژی «دنباله‌روی» بوده و پایه‌ی منطقی هر قسم اپورتونیسم است.

۹- رجوع شود به «لودویک فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان» - انگلس.

این تئوری، که از همان زمان قبل از انقلاب اول در صحنه‌ی کشور روسیه ظاهر شده بود، عملاً به آن منجر گردید که پیروان آن موسوم به «اکونومیست‌ها» لزوم وجود یک حزب مستقل کارگری را در روسیه انکار نموده و با مبارزه‌ی انقلابی طبقه‌ی کارگر برای سرنگون ساختن تزاریسیم مخالفت می‌ورزند، آن‌ها به طور کلی سیاست «تردیونیونیسیم» را در نهضت کارگری ترویج نموده و به طور کلی نهضت کارگری را زیر سلطه‌ی بورژوازی لیبرال می‌کشاندند.

مبارزه‌ی روزنامه‌ی «ایسکرا»ی قدیم و انتقاد درخشانی که در کتاب «چه باید کرد؟» لنین از تئوری «دنباله روی» شده بود نه فقط عقیده‌ی به اصطلاح «اکونومیسم» را در هم شکست بلکه اصول علمی نهضت حقیقی انقلابی طبقه‌ی کارگر روسیه را نیز ایجاد کرد.

بدون چنین مبارزه‌ی ای حتی تصور ایجاد حزب مستقل کارگری در روسیه و نقش رهبری آن را در انقلاب نیز نمی‌شد، کرد.

اما تئوری کرنش در مقابل جریان خود به خودی فقط یک پدیده‌ی مختص به روسیه نیست. این تئوری، با کمی تغییر شکل، شیوع بسیاری بلااستثناء در بین تمام احزاب بین‌الملل دوم دارد.

مقصود من تئوری به اصطلاح «نیروهای مولده» است که از طرف لیدهای بین‌الملل دوم زشت و مبتذل گردیده است، تئوری که همه چیز را تبرئه و همه را با هم سازگار می‌سازد و واقعیات را، فقط آنگاه که همه آن‌ها را به حد اشباع دیده‌اند متذکر می‌شود و توضیح می‌دهد، و با همین تذکر خاطر خود را آسوده می‌دارد. مارکس می‌گفت که تئوری ماتریالیستی نمی‌تواند در دایره‌ی توضیح عالم محدود بماند، بلکه باید علاوه بر این، آن را تغییر هم بدهد. ۱۰ اما کائوتسکی و شرکایش را کاری به این کار نیست و آن‌ها ترجیح می‌دهند که به همان قسمت اول فرمول مارکس اکتفا نمایند.

اینک یکی از مثال‌های فراوان از چگونگی استعمال این «تئوری». می‌گویند که قبل از جنگ امپریالیستی، احزاب بین‌الملل دوم تهدید می‌کردند که هرگاه امپریالیست‌ها جنگ را شروع نمایند آن‌ها «جنگ بر ضد جنگ» اعلان خواهند کرد. می‌گویند که بلافاصله قبل از آغاز جنگ، این احزاب شعار «جنگ بر ضد جنگ» را به دست فراموشی سپرده، شعار متضاد با آن یعنی «جنگیدن در راه وطن امپریالیستی» را به موقع اجراء گذاشتند. می‌گویند که نتیجه‌ی این تعویض شعارها، قربانی شدن میلیون‌ها افراد کارگر بود اما خطا است چنان چه تصور شود که در این میانه مقصرینی وجود داشتند و کسی از طبقه‌ی

کارگر رخ برتافته و به آن خیانت کرده است. ابدأ چنین چیزی نبوده است! همه چیز همان طوری پیش آمد که می‌بایستی بیاید. اولاً، به آن علت که بین‌الملل به طوری که می‌دانیم «ابزار و آلت صلح» است نه جنگ. و ثانیاً به دلیل آن که با آن «سطح نیروهای مولده‌یی» که در آن زمان وجود داشت، اقدامات دیگری هم نمیشد کرد. «مقصر» «نیروهای مولده» است. تمام این‌ها را «تئوری نیروهای مولده» ی آقای کائوتسکی دقیقاً «برای ما» تشریح می‌کند. هر کس هم که به این «تئوری» ایمان نداشته باشد مارکسیست نیست. پس نقش احزاب چه شد؟ پس اهمیت آن‌ها در نهضت به کجا رفت؟ بالاخره در مقابل چنین عامل قاطعی مثل «سطح نیروهای مولده» چه کاری از دست حزب برمی‌آید؟ ...

از این قبیل مثال‌ها درباره‌ی تحریف مارکسیسم ممکن بود بسیار ذکر نمود.

تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که این «مارکسیسم» قلبی، که برای پوشاندن اندام عریان اپورتونیسیم ساخته شده است، همان تئوری «دنباله روی است» که بنا بر مقتضیات اروپا تغییر شکلی در آن داده شده است و لنین حتی قبل از انقلاب اول روسیه هم با آن مبارزه می‌کرد.

و نیز تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که در هم شکستن این تقلب تئوریک شرط مقدماتی تشکیل احزاب حقیقی و انقلابی در غرب می‌باشد.

۳- تئوری انقلاب پرولتاریائی. تئوری لنینی انقلاب پرولتاریائی ناشی از سه اصل اساسی است.

اصل اول. سیادت سرمایه‌ی مالی در ممالک مترقی سرمایه‌داری؛ انتشار اوراق بهادار که به مثابه‌ی مهم‌ترین معاملات سرمایه‌ی مالی می‌باشد؛ صدور سرمایه به منابع مواد خام که یکی از اصول امپریالیسم به شمار می‌آید؛ قدرت مطلق الیگارش‌ی مالی که حاصل سیادت سرمایه‌ی مالی است، - تمام این‌ها جنبه‌ی خشن طفیلی‌گری سرمایه‌داری انحصاری را آشکار کرده، فشار تراست‌ها و سندیکا‌های سرمایه‌داری را صد چندان محسوس‌تر می‌سازد. هیجان روز افزون طبقه‌ی کارگر را علیه اصول سرمایه‌داری بیش از پیش قوت داده، توده‌ها را به انقلاب پرولتاریائی که یگانه راه نجات است روبرو می‌سازد. (رجوع به کتاب «امپریالیسم...»^{۱۱} لنین - چاپ روسی)

استنتاج اول که از این‌جا می‌شود: حدت بحران انقلابی در داخل کشورهای سرمایه‌داری و نمو مواد و عناصر انفجار در جبهه‌ی داخلی پرولتاریائی ممالک «صاحب مستعمره».

۱۱ - منظور کتاب «امپریالیسم به مثابه‌ی بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» لنین است.

اصل دوم صدور روز افزون سرمایه به مستعمرات و ممالک غیر مستقل؛ توسعه‌ی «مناطق نفوذ» و تصرفات مستعمراتی تا آن جایی که تمام کره‌ی زمین در بر گرفته شود؛ بدل گشتن سرمایه‌داری به سیستم جهانی اسارت مالی و جور و ستم مستعمراتی که از طرف یک مشت ممالک «مترقی» نسبت به اکثریت عظیم سکنه‌ی روی زمین معمول می‌شود، - همه‌ی این‌ها از یک طرف، اقتصادیات ملی پراکنده و اراضی ملل را به حلقه‌های زنجیر واحدی که اقتصاد جهانی نام دارد، تبدیل کرده و از طرف دیگر کلیه‌ی جمعیت کره‌ی زمین را به دو اردوگاه تقسیم می‌نماید که عبارت است از: مثنی کشورهای «جلو افتاده»ی سرمایه‌داری که ممالک وسیع غیر مستقل و مستعمراتی را زیر یوغ ظلم و استثمار خویش کشیده‌اند و اکثریت هنگفتی از کشورهای غیر مستقل و مستعمره که برای استخلاص خود از جور و ستم امپریالیستی مجبور به مبارزه‌اند. (رجوع به کتاب «امپریالیسم...»)

استنتاج دوم که از این‌جا می‌شود: حدت بحران انقلابی در مستعمرات و رشد عناصر طغیان بر ضد امپریالیسم در جبهه‌ی خارجی یعنی جبهه‌ی مستعمرات.

اصل سوم تصاحب انحصاری «مناطق نفوذ» و مستعمرات: ترقی ناموزون ممالک سرمایه‌داری که نتیجه‌ی آن وقوع محاربات سببانه است برای تجدید تقسیم دنیا بین کشورهای که قبلاً زمین‌هائی را متصرف شده‌اند و ممالکی که می‌خواهند نیز سهم خود را دریافت دارند؛ جنگ‌های امپریالیستی به منزله‌ی تنها وسیله‌ی برقراری «موازنه‌ی» نقص شده، - همه‌ی این‌ها باعث تقویت جبهه‌ی ثالث یعنی جبهه‌ی مبارزه بین خود سرمایه‌داران شده و آن هم به نوبه‌ی خود امپریالیسم را ضعیف و اتحاد دو جبهه‌ی اولی یعنی جبهه‌ی پرولتاریای انقلابی و جبهه‌ی آزادی خواهی مستعمرات را بر ضد امپریالیسم آسان‌تر می‌نماید (به کتاب «امپریالیسم» رجوع شود).

استنتاج سوم که از این‌جا می‌شود: ناگزیر بودن جنگ در عصر امپریالیسم و متحد گشتن حتمی انقلاب پرولتاریائی اروپا با انقلاب مستعمراتی شرق در. یک جبهه‌ی جهانی انقلاب بر ضد جبهه‌ی جهانی امپریالیسم. تمام این نتایج در نظر لنین در یک نتیجه‌ی جامع که «امپریالیسم آستانه‌ی انقلاب سوسیالیستی است»^{۱۲} جمع می‌گردد. (رجوع به جلد ۱۹ - صفحه ۷۱ - چاپ روسی)

بر طبق آن چه ذکر شد، خود طرز مطرح ساختن مسأله‌ی انقلاب پرولتاریائی و چگونگی انقلاب و حجم و عمق و طرح ریزی آن به طور کلی، تغییر پیدا می‌کند.

سابقاً تجزیه‌ی مقدمات انقلاب پرولتاریائی را معمولاً از نقطه نظر. وضع اقتصادی فلان یا بهمان کشور جداگانه مورد مطالعه قرار می‌دادند. ولی اکنون این رویه کافی نیست. حالا لازم است از نقطه نظر وضع اقتصادی همه یا اکثر ممالک و از لحاظ وضع اقتصاد جهانی مسأله را مورد دقت قرار داد، زیرا ممالک جداگانه و اقتصادیات ملی جداگانه اکنون دیگر واحدهای مستقل اقتصادی نبوده بلکه به حلقه‌های زنجیر واحدی که اقتصاد جهانی نامیده می‌شود تبدیل شده‌اند، زیرا سرمایه‌داری فرتوت «متمدن» ضمن رشد خود، به امپریالیسم رسیده و امپریالیسم هم عبارت از سیستم جهانی اسارت مالی و مظالم مستعمراتی است که از جانب مثنی کشورهای «مترقی» بر اکثریت عظیم سکنه‌ی روی زمین روا می‌گردد.

سابقاً معمول بود که در باب وجود یا عدم شرایط عینی انقلاب پرولتاریائی در کشورهای جداگانه و یا دقیق‌تر بگوئیم در فلان یا بهمان کشور مترقی گفتگو شود. ولی حال این نظریه دیگر غیر کافی است. اکنون لازم است در باب وجود شرایط عینی انقلاب در تمام سیستم اقتصاد امپریالیستی جهانی به شکل یک مجموعه‌ی واحدی صحبت نمود، و ضمناً باید گفت هرگاه و یا به عبارت صحیح‌تر، چون که این سیستم به طور کلی برای انقلاب رسیده و آماده شده است، وجود بعضی از ممالک در زمره‌ی این سیستم که ترقی صنعتی‌شان کم است، نمی‌تواند مانع غیر قابل رفعی در راه انقلاب بشود.

سابقاً معمول بود که در باب انقلاب پرولتاریائی در فلان یا بهمان کشور مترقی به عنوان یک کمیت مستقل گفتگو میکردند که در مقابل جبهه‌ی جداگانه‌ی سرمایه‌ی همان ملت به عنوان تضاد خود قرار داده می‌شد. اکنون این نظریه دیگر غیر کافی است. اکنون باید در باب انقلاب پرولتاریائی جهانی گفتگو شود. زیرا جبهه‌های منفرد ملی سرمایه به حلقه‌های زنجیر واحدی که جبهه‌ی جهانی امپریالیسم نامیده می‌شود، بدل گردیده است که در مقابل آن باید جبهه‌ی عمومی نهضت انقلابی همه کشورها قرار داده شود.

سابقاً انقلاب پرولتاریائی را فقط و فقط از نظر نتیجه‌ی تکامل داخلی یک کشور معین می‌نگریستند. حالا این نظریه دیگر کافی نیست. اکنون باید انقلاب پرولتاریائی را قبل از همه چیز نتیجه‌ی تکامل تناقضات سیستم امپریالیسم و نتیجه‌ی گسستن زنجیر جبهه‌ی امپریالیستی جهانی در این یا آن کشور معین دانست.

انقلاب در کجا شروع خواهد شد، در کجا قبل از همه ممکن است جبهه‌ی سرمایه شکاف بردارد، در کدام کشور؟

در آن جایی که صنعت ترقی کرده است، آن جایی که پرولتاریا اکثریت را تشکیل می‌دهد، آن جایی که مدنیت زیادتر است، آن جایی که دمکراسی بیشتر است، - این بود پاسخ معمولی که سابقاً داده می‌شد.

اما تئوری لنینی انقلاب جواب رد داده، می‌گوید، نه، اجباری هم نیست جائی باشد که صنعت بیشتر ترقی کرده است و قس علیهذا. جبهه‌ی سرمایه در جائی شکافته می‌شود که زنجیر امپریالیسم در آنجا سست‌تر باشد، زیرا انقلاب پرولتاریائی نتیجه‌ی گسستن زنجیر جبهه‌ی جهانی امپریالیستی در سست‌ترین نقطه‌ی آن است و بنابراین ممکن است اتفاقاً کشوری که شروع به انقلاب می‌کند و کشوری که جبهه‌ی سرمایه را می‌شکافد از لحاظ سرمایه‌داری ترقی‌اش کمتر از ممالک دیگری باشد که با وجود ترقی بیشتر و عالی‌تر خود معذالک در چهار دیوار سرمایه‌داری باقی مانده‌اند.

در سال ۱۹۱۷ زنجیر جبهه‌ی جهانی امپریالیستی در روسیه سست‌تر و بی‌دوام‌تر از کشورهای دیگر شده بود و در همین جا هم زنجیر پاره شد و به انقلاب پرولتاریائی راه خروج داد. چرا؟ زیرا در روسیه بزرگ‌ترین انقلاب ملی دامنه می‌گرفت که در رأس آن پرولتاریای انقلابی در حرکت بود، و یک چنین متفق جدی مانند میلیون‌ها دهقان که تحت ظلم و استثمار ملاکین بودند، همراه داشت. زیر در این‌جا در نقطه‌ی مقابل انقلاب یک چنان نماینده‌ی پلید امپریالیسم مثل تزاریسیم ایستاده بود که فاقد هرگونه وزن اخلاقی و مورد تنفر. همه‌ی مردم بود. با این که روسیه از لحاظ سرمایه‌داری ترقی‌اش مثلاً از فرانسه و یا آلمان و از انگلیس و یا آمریکا کمتر بود، این زنجیر در روسیه سست‌تر از آنجاها، در آمد.

آیا این زنجیر در آینده‌ی نزدیک در کجا پاره خواهد شد؟ باز هم در آن جاهایی که سست‌تر باشد. دور نیست که حلقه‌ی زنجیر مثلاً در هند پاره شود چرا؟ برای این که در آنجا پرولتاریای جوان انقلابی و جنگجویی که دارای متفقی مثل نهضت نجات ملی می‌باشد، متفقی که بدون شک بزرگ و بدون شک قوی است، وجود دارد. زیرا در نقطه‌ی مقابل انقلاب در آنجا چنان دشمن معروفی مثل امپریالیسم خارجی ایستاده است که فاقد اعتبار اخلاقی و مورد تنفر عمومی توده‌های مظلوم و استثمار شونده‌ی هندوستان می‌باشد.

چه بسا این احتمال هم می‌رود که زنجیر در آلمان بگسلد. چرا؟ زیرا که عوامل تأثیر گذارنده مثلاً در هند، در آلمان نیز. شروع به تأثیر نموده‌اند و ضمناً بدیهی است اختلاف عظیمی که بین هندوستان و آلمان از حیث سطح ترقی وجود دارد ممکن نیست اثر و نشانه‌ی خود را در سیر و نتایج انقلاب آلمان به ظهور نرساند.

به همین جهت است که لنین می‌گوید:

«کشورهای سرمایه‌داری اروپای غربی تکامل خود را به طرف سوسیالیسم ... بدین شکل انجام نخواهند داد که در این ممالک سوسیالیسم به طور موزونی «پخته و رسیده» شود بلکه این ترقی از راه استثمار یک دسته از

دولت به دست گروهی دیگر و از راه استثمار نخستین دولت مغلوب در جنگ امپریالیستی صورت می‌گیرد، که با استثمار تمام شرق توأم است. از طرف دیگر خود شرق نیز در نتیجه‌ی همین اولین جنگ امپریالیستی به طور قطع به نهضت انقلابی گرائیده و به گرداب عمومی نهضت انقلابی دنیا کشیده شده است» (رجوع به جلد ۲۷ - صفحه ۴۱۵ - ۴۱۶ - چاپ روسی)

کوتاه سخن آن که: زنجیر جبهه‌ی امپریالیستی قاعداً باید در آن نقطه پاره شود که حلقه‌های زنجیر سست‌تر است و در هر صورت اجباری ندارد در جایی باشد که سرمایه‌داری در آنجا بیشتر ترقی کرده و پرولتاریا فلان قدر درصد دهقانان، به همان قدر درصد جمعیت را تشکیل بدهند و غیره.

به این جهت است که جمع و تفریق آمار راجع به این که پرولتاریا در فلان مملکت چند درصد اهالی را تشکیل می‌دهد، دیگر آن اهمیت مخصوصی را که هنگام حل مسأله‌ی انقلاب پرولتاریائی، عالم نمایان بین‌الملل دوم یعنی آنانی که به نقش امپریالیسم پرولتاریای نبرده از انقلاب چون از طاعون می‌ترسیدند، با کمال میل برایش قائل بودند، از دست داده است.

و اما بعد. قهرمانان بین‌الملل دوم مدعی بودند (و هنوز هم مدعی‌اند) که بین انقلاب بورژوازی دمکراسی از یک طرف و انقلاب پرولتاریائی از طرف دیگر، پرتگاه عظیمی، و یا در هر صورت یک دیوار چین وجود دارد که آن دو را برای فواصل کن و بیش طولانی از هم جدا می‌سازد. طی این فاصله بورژوازی، که به دولت رسیده است، سرمایه‌داری را ترقی داده پرولتاریا هم قوای خود را جمع آوری می‌کند و برای «جنگ قطعی» بر ضد سرمایه‌داری مهیا می‌شود. این فاصله را معمولاً دست کم ده‌ها سال و بلکه بیشتر می‌دانند. حاجت به اثبات نیست که در شرایط امپریالیسم، این «تنویری» دیوار چین از هر گونه مفهوم علمی عاری بوده و فقط سرپوشی بر روی مقاصد و نیات ضد انقلابی بورژوازی می‌باشد و نمیتواند هم نباشد. لازم به اثبات نیست که در شرایط امپریالیسم، که آستن تصادمات و جنگ‌ها می‌باشد، در وضعیتی که «آستانه‌ی انقلاب پرولتاریا» محسوب می‌شود، در موقعیتی که سرمایه‌داری «شکوفان» به سرمایه‌داری «محتضر» مبدل شده (لنین) و نهضت انقلابی در تمام ممالک جهان توسعه می‌یابد، در وقتی که امپریالیسم با تمام قوای ارتجاعی بلا استثناء حتی با تزاریسم و رژیم سرواژ، متحد شده و بدین طریق باعث اتحاد تمام قوای انقلابی، از نهضت پرولتاریائی غرب گرفته تا نهضت آزادی خواهی ملی شرق، می‌شود و بالاخره در زمانی که اضمحلال بقایای وضعیت فئودالی و سرواژ بدون مبارزه‌ی انقلابی با امپریالیسم غیر ممکن می‌گردد، - در یک چنین شرایطی انقلاب دمکراسی بورژوازی در کشوری کم و بیش مترقی باید به انقلاب پرولتاریائی نزدیک و به دیگر سخن، باید اولی به دومی منتهی

گردد. تاریخ انقلاب روسیه با وضوح تمام صحت و مسلم بودن این قضیه را به اثبات رساند. بی جهت نیست که لنین در سال ۱۹۰۵ در آستانه؟ی انقلاب اول روسیه در کتاب خود موسوم به «دو تاکتیک...» انقلاب دمکراسی بورژوازی و انقلاب سوسیالیستی را به شکل دو حلقه از یک زنجیر و مانند یک تابلوی واحد و کامل توسعه‌ی انقلاب روسیه تصویر نموده است:

«پرولتاریا باید تحول دمکراسی را به آخر برساند، توده‌ی دهقانان را به خود ملحق نماید تا این که جبراً مقاومت دولت مطلقه را درهم شکسته و بی ثباتی بورژوازی را فلج سازد. پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را انجام بدهد بدین طریق که توده‌ی عناصر نیمه پرولتاریا را به خود ملحق نماید، تا این که با زور و جبر، مقاومت بورژوازی را درهم شکسته و تزلزل دهقانان و خرده بورژوازی را فلج سازد. این‌ها هستند وظائف حقیقی پرولتاریا که کارکنان ایسکرای جدید، در تمام قضاوت‌ها و قطعنامه‌های خویش راجع به توسعه‌ی انقلاب، آن را این قدر کوچک جلوه می‌دهند.» (رجوع به جلد ۸ - صفحه ۹۶ - چاپ روسی)

من دیگر از اثرهای دیگر و بعدی لنین که ایده‌ی تبدیل انتقال انقلاب بورژوازی به انقلاب پرولتاریائی در آن‌ها برجسته‌تر از کتاب «دو تاکتیک...» تجسم یافته و به مثابه‌ی یکی از پایه‌های تئوری لنین راجع به انقلاب است صحبتی نمی‌کنم.

از قرار معلوم بعضی رفقا تصور می‌کنند که لنین فقط در سال ۱۹۱۶ به این فکر افتاد و گویی قبل از آن خیال می‌کرد انقلاب روسیه در چهار دیوار بورژوازی باقی خواهد ماند و بنابر این قدرت دولت از دست ارگان دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان به دست بورژوازی خواهد افتاد نه به دست پرولتاریا. می‌گویند این ادعا حتی در مطبوعات کمونیستی ما هم نفوذ کرده است. مکن لازم می‌دانم متذکر بشوم که این ادعا به هیچ وجه حقیقت نداشته و ابداً مطابق با واقع نیست.

می‌توانستم به نطق معروف لنین در کنگره‌ی سوم حزب (در سال ۱۹۰۵) اشاره کنم که وی در آنجا دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان و یا به عبارت دیگر فتح انقلاب دمکراسی را به شکل «سازمان جنگ توصیف می‌کند نه - سازمان انتظامات -» (جلد هفتم - صفحه ۲۶۴)

سپس من می‌توانستم از مقالات معروف لنین «راجع به دولت موقتی» (سال ۱۹۰۵) ۱۳ شاهد بیاورم که در ضمن تصویر منظری توسعه‌ی انقلاب روسیه این مسأله را در پیشگاه حزب قرار می‌دهد که

«باید کار را به جایی رساند تا انقلاب روسیه یک نهضت چند ماهه نبوده بلکه نهضت سال‌های متمادی باشد، تا این انقلاب فقط به تحصیل گذشت‌های جزئی از طرف هیأت حاکمه‌ی وقت خاتمه نیافته بلکه به سرنگونی حامل این هیأت حاکمه ختم گردد.»

و در ضمن بسط بعدی این منظره و مربوط کردن آن به انقلاب اروپا، این طور ادامه می‌دهد:

«و اگر این امر عملی شود، - در آن صورت ... در آن صورت حریق انقلاب سراسر اروپا را فرا خواهد گرفت؛ کارگر اروپائی که در زیر بار ظلم و فشار ارتجاع بورژوازی خم شده است به نوبه‌ی خود قد علم کرده به ما نشان خواهد داد که «چگونه باید این کار را انجام داد»؛ آن وقت طغیان انقلابی اروپا تأثیر متقابل به روسیه بخشیده و از دورانی شامل چند سال انقلاب، دورانی شامل ده‌ها سال انقلاب به وجود خواهد آورد...» (در همانجا - صفحه ۱۹۱)

سپس من می‌توانستم به مقاله‌ی مشهور لنین که در نوامبر سال ۱۹۱۵ انتشار یافته اشاره کنم که در آن می‌نویسد:

«پرولتاریا مبارزه می‌کند و در آینده هم با کمال فداکاری مبارزه خواهد کرد برای این که قدرت دولتی را به دست گیرد، برای این که جمهوری را به دست آورد، برا آن که اراضی را مصادره نماید ... برای آن که «توده‌های غیر پرولتاریا» را در استخلاص روسیه‌ی بورژوازی از چنگال «امپریالیسم» نظامی فئودالی (یعنی تزاریسیم) شرکت بدهد، و پرولتاریا از این نجات روسیه‌ی بورژوازی از دست تزاریسیم و دولت ملاکین ارضی فوراً^{۱۴} استفاده خواهد کرد و این استفاده نه به منظور کمک به دهقانان متمول در مبارزه‌ی آنان بر ضد کارگران روستا بلکه به منظور اجرای انقلاب

۱۳ - مقصود استالین از مقالات ذیل است که از طرف لنین در سال ۱۹۰۵ نوشته شده: «سوسیال - دموکراسی و دولت انقلابی موقتی» که پاراگرافی از آن شاهد آورده شده است، «دیکتاتوری دمکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان» و «راجع به دولت انقلابی موقتی».

۱۴ - تکیه روی کلمات از من است. ی. استالین

سوسیالیستی به اتفاق پرولترهای اروپا خواهد بود.» (رجوع شود به جلد ۱۸ - صفحه ۳۱۸ - چاپ روسی)

و بالاخره من می‌توانستم آن نقطه‌ی معروف از رساله‌ی لنین موسوم به «انقلاب پرولتاریائی و کائوتسکی مرتد» را دلیل بیاورم که در آنجا به سطوری که ما در بالا از کتاب «دو تاکتیک ...» راجع به وسعت دایره‌ی انقلاب روسیه نقل کردیم، اشاره نموده و سپس به نتیجه‌ی ذیل می‌رسد:

«چنان چه می‌گفتیم همان طور هم شد. جریان انقلاب، صحت قضاوت ما را تأیید کرد. ابتدا با همراهی «همه‌ی» دهقانان بر ضد سلطنت استبدادی و ملاکین و بر ضد اصول قرون وسطائی (تا این‌جا انقلاب عبارت از انقلاب بورژوازی و بورژوازی دمکراتیک می‌باشد) و بعد به معیت تهیدست‌ترین قسمت دهقانان و به همراهی نیمه پرولتاریا و همه استثمار شونده‌گان، علیه سرمایه‌داری و در عین حال بر ضد متمدولین دهاتی و کولاک‌ها و سفته‌بازان که از این‌جا به بعد انقلاب سوسیالیستی می‌گردد. کسانی که سعی می‌کنند بین این انقلاب و آن انقلاب یک دیوار چین مصنوعی بکشند و این دو را با چیزی سوای میزان آمادگی پرولتاریا و درجه‌ی اتحاد وی با دهقانان تهیدست از یک دیگر جدا می‌سازند، مرتکب عظیم‌ترین تقلبات در مارکسیسم و لجن مال کردن آن و تبدیل آن به لیبرالیسم شده‌اند. (رجوع به جلد ۲۳ - صفحه ۴۹۱ - چاپ روسی).

به نظر من دیگر کفایت می‌کند.

به ما خواهند گفت، بسیار خوب، اما برای چه لنین با ایده‌ی «انقلاب پرماننت (یعنی پی در پی)» جنگ می‌کرد؟

برای این که لنین پیشنهاد مینمود که از استعداد انقلابی دهقانان و انرژی انقلابی آنان برای اضمحلال کامل تزاریسیم و عبور به انقلاب پرولتاریائی «منتهای» استفاده بشود، در صورتی که طرفداران «انقلاب پرماننت» به نقش جدی دهقانان در انقلاب روسیه پی نمی‌بردند، برای انرژی انقلابی دهقانان ارزش کافی قائل نبودند، به قدرت و استعدادی که پرولتاریای روس در به دنبال خود بردن دهقانان دارد، قدر و قیمت لازم نمی‌گذاشتند و به این طریق رهائی دهقانان را از تحت نفوذ بورژوازی و امر گردآوری دهقانان را به دور پرولتاریا دچار اشکال می‌نمودند.

برای این که لنین پیشنهاد می‌نمود که کار انقلاب را باید با انتقال حاکمیت به دست پرولتاریا سرانجام بخشید و حال آن که طرفداران انقلاب «پرماننت» می‌پنداشتند که باید

کار را مستقیماً از دولت پرولتاریا شروع نمود و درک نمی‌کردند که در چنین صورتی آن‌ها از یک چیز «جزئی» مانند بقایای سرواژ چشم پوشیده، چنین قدرت مهمی مثل دهقانان روس را به حساب نمی‌آوردند، آن‌ها توجه نمی‌کردند که چنین سیاستی فقط می‌تواند کار جلب دهقانان را به طرف پرولتاریا کند سازد.

بنابراین پیکار لنین با طرفداران انقلاب «پرماننت» بر سر پی در پی بودن انقلاب نبود چون لنین خودش نیز دارای نظریه‌ی انقلاب پی در پی بود، بلکه بر سر این بود که آن‌ها به نقش دهقانان، که بزرگترین ارتش ذخیره‌ی پرولتاریا می‌باشند، قیمت نمی‌گذاشته و ایده‌ی سلطه‌ی پرولتاریا را درک نمی‌کردند.

ایده‌ی انقلاب «پرماننت» را نمی‌توان ایده‌ی تازه‌ی دانست. اولین بار این ایده را مارکس در آخر سال‌های ۱۸۴۰ - ۱۸۵۰ در «پیام» معروف خود خطاب به «اتحاد کمونیست‌ها» (در سال ۱۸۵۰) ابراز نمود. و از روی همین سند است که پرماننتیست‌های ما ایده‌ی پی در پی بودن انقلاب را اتخاذ نمودند. لازم است خاطر نشان کرد که پرماننتیست‌های ما با گرفتن این ایده از مارکس تا درجه‌ی در آن تغییر شکل داده و با این تغییر آن را «معیوب» و برای پراتیک غیر قابل استعمال نمودند. دست مجرب لنین لازم بود که این اشتباه را اصلاح کرده و ایده‌ی انقلاب پرماننت مارکس را به شکل اصلی آن گرفته و آن را یکی از ارکان اساسی تئوری انقلاب خود قرار دهد.

اینک آن چه که مارکس در «پیام» خود پس از آن که یک رشته تقاضاهای انقلابی دمکراتیک را شمرده و کمونیست‌ها را برای به دست آوردن آن‌ها دعوت می‌کند راجع به انقلاب پی در پی (پرماننت) بیان مینماید:

«هنگامی که خرده بورژواهای دمکرات منش می‌خواهند پس از اجرای حداکثر تقاضاهای مذکور انقلاب را هر چه زودتر خاتمه دهند، منافع و وظیفه‌ی ما عبارت از آن است که تا وقتی طبقات کم و بیش ثروتمند از حاکمیت نیافتاده‌اند و تا موقعی که پرولتاریا هنوز اقتدار دولتی را به تصرف نیاورده است و جمعیت‌های پرولتاریا نه فقط در یک کشور بلکه در تمام ممالک فرمانروا دنیا به اندازه‌ی ترقی ننموده‌اند که رقابت بین پرولتاریای این ممالک از میان رفته باشد و تا وقتی که لااقل آن نیروهای مولده که نقش قطعی را بازی می‌کنند در دست پرولتاریا متمرکز نگشته است، باید نگذاریم دنباله‌ی انقلاب قطع شود.»^{۱۵}

به دیگر سخن:

۱۵- مراجعه شود به «پیام خطاب کمیته‌ی مرکزی به اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» مارکس و انگلس

الف- مارکس، علی‌رغم نقشه‌ی «پرممانت‌تیس‌ت‌های» روسی ما، ابداً پیشنهاد نمی‌کرد که در آلمان سال‌های پنجاه کار انقلاب مستقیماً از دولت پرولتاریائی شروع گردد.

ب- مارکس فقط پیشنهاد می‌کرد که امر انقلاب پرولتاریائی یا احراز حاکمیت دولتی به انجام رسد و قدم به قدم فراکسیون‌های بورژوازی یکی پس از دیگری از فراز دولت به زیر انداخته شوند تا این که پرولتاریا به دولت برسد و آتش انقلاب به تمام کشورها مشتعل شود، و این عیناً همان است که لنین به ما می‌آموخت و ضمن جریان انقلاب ما، با تعقیب تئوری انقلاب پرولتاریائی خود در شرایط امپریالیسم، اجراء می‌کرد.

این طور معلوم می‌شود که «پرممانت‌تیس‌ت‌های» روسی ما نه فقط نقش دهقانان در انقلاب روسیه و برای اهمیت ایده‌ی سلطه‌ی پرولتاریا ارزش کافی قائل نشدند بلکه ایده‌ی مارکس را نیز راجع به انقلاب «پرممانت» (به وجه بدی) تغییر شکل داده، آن را برای پراتیک نارسا ساختند.

به این جهت بود که لنین تئوری «پرممانت‌تیس‌ت‌های» ما را مورد استهزا قرار داده آن را «نوظهور» و «عالی» می‌نامید و ایشان را متهم می‌ساخت به این که مایل نیستند «فکر کنند که چرا ده سال تمام این تئوری عالی از حیات برکنار مانده است» (مقاله‌ی لنین در سال ۱۹۱۰ یعنی ده سال بعد از ظهور تئوری «پرممانت‌تیس‌ت‌ها» در روسیه نوشته شده است. رجوع به جلد ۱۸ - تألیفات لنین - صفحه ۳۱۷)

به این مناسبت بود که لنین این تئوری را نیمه‌منشویکی محسوب می‌داشت و میگفت که این تئوری

«از بلشویک‌ها دعوت پرولتاریا را به مبارزه‌ی قطعی انقلابی و به دست آوردن اقتدار سیاسی و از منشویک‌ها «انکار» نقش دهقانان را اخذ می‌کند.»
(رجوع به مقاله‌ی لنین «در باب دو راه انقلاب» - در همان جلد)

این بود ایده‌ی لنین در باب بدل‌گشتن انقلاب دمکراتیک بورژوازی به انقلاب پرولتاریائی و استفاده کردن از انقلاب بورژوازی برای انتقال «فوری» به انقلاب پرولتاریائی.

اما بعد. سابقاً پیروزی انقلاب را در یک کشور تنها، غیر ممکن می‌شمردند و تصور میکردند برای غلبه بر بورژوازی قیام جمعی پرولترهای تمام ممالک مترقی و یا لاقلاً اکثریت آن ممالک لازم می‌باشد. این نظریه اکنون دیگر با حقیقت تطبیق نمی‌کند. حالا لازم است وقوع چنین فتحی را محتمل دانست زیرا ترقی ناموزون و جهش مانند کشورهای مختلفی سرمایه‌داری در شرایط امپریالیسم، توسعه‌ی تناقضات فلاکت‌بار در

داخل امپریالیسم، که نتیجه‌ی آن وقوع حتمی جنگ‌ها است، نمو نهضت انقلابی در تمام ممالک دنیا؛ همه‌ی این‌ها نه فقط پیروزی پرولتاریا را در کشورهای جداگانه ممکن می‌سازد بلکه آن را لازم و حتمی می‌نماید. تاریخ انقلاب روسیه دلیل مستقیمی است بر اثبات این امر. لیکن در عین حال باید به خاطر سپرد که سرنگون کردن بورژوازی فقط وقتی متواند با موفقیت انجام پذیرد که پاره‌ی شرایط ضروری و حتمی موجود باشد، شرایطی که بدون وجود آن‌ها حتی تصور تصرف حاکمیت را هم به دست پرولتاریا نباید کرد.

درباره‌ی شرایط مذکور لنین در کتاب خود موسوم به «بیماری کودکی...» این طور می‌نویسد:

«قانون اساسی انقلاب که تمام انقلاب‌ها و به ویژه هر سه انقلاب روسیه در سده‌ی بیستم آن را تأیید نمود، از این قرار است: برای انقلاب کافی نیست که توده‌های ستمکش و استثمار شونده به عدم امکان زندگی به طرز سابق پی ببرند و تغییر آن را مطالبه نمایند؛ برای انقلاب ضروری است که استثمار کنندگان نتوانند دیگر به طرز سابق زندگی کنند و حکومت نمایند. فقط موقعی که «طبقات یائین» دیگر نظام کهنه را نخواهند و «طبقات بالا» هم پیروی از طرز سابق را نتوانند، فقط در آن موقع انقلاب میتواند، فاتح شود. این حقیقت را با عبارت دیگر این طور می‌توان بیان نمود: انقلاب بدون یک بحران عمومی ملی (که هم دامن استثمار شونده‌گان و هم دامن استثمار کنندگان را بگیرد) غیر ممکن است. ۱۶ بنابراین برای انقلاب اولاً لازم است که اکثریت کارگران (یا در هر صورت اکثریت کارگرانی که آگاهی طبقاتی دارند، فکر می‌کنند و از حیث سیاسی فعال می‌باشند) به لزوم انقلاب کاملاً پی ببرند و آماده باشند که در راه آن جان خویش را فدا کنند؛ ثانیاً لازم است طبقه‌ی حاکمه به چنان بحران حکومتی دچار شده باشد که حتی عقب مانده‌ترین توده‌ها را به سوی سیاست جلب مینماید... دولت را ناتوان می‌سازد و به انقلابیون امکان می‌دهد سریعاً آن را سرنگون سازند.» (رجوع شود به جلد ۲۵ - صفحه ۲۲۲ - چاپ روسی)

اما سرنگون ساختن دولت بورژوازی و برقرار نمودن دولت پرولتاریا در یک کشور؛ هنوز به معنای تأمین پیروزی کامل سوسیالیسم نیست. پرولتاریای کشور پیروزمند پس از استحکام بنیان دولت خویش و جلب دهقانان به طرف خود می‌تواند و موظف است جامعه‌ی سوسیالیستی را در کشور خود بنا کند. ولی آیا این به آن معنا است که پرولتاریا

بدین ترتیب به پیروزی کامل و قطعی سوسیالیسم نائل می‌شود، یعنی آیا وی خواهد توانست با نیروی یک کشور فقط، اساس سوسیالیسم را کاملاً مستحکم نموده، مملکت را از مداخله‌ی خارجی و بنابراین از تجدید؟ رژیم سابق به کلی تضمین نماید؟ خیر این به آن معنا نیست. برای این مسأله، پیروزی انقلاب اقلاً در چند مملکت لازم می‌باشد. بدین جهت توسعه دادن و کمک به انقلاب سایر کشورها عمده‌ترین وظیفه‌ی آن انقلابی است که فاتح شده است. از این لحاظ انقلاب کشور پیروزمند باید خود را نه به مثابه‌ی واحدی مستقل بلکه به مثابه‌ی پشتیبانی و افزاری برای تسریع باید پیروزی پرولتاریا در سایر کشورها به حساب آورد.

لنین این مقصود را در دو کلمه بان داشته و می‌گوید:

«تکلیف انقلاب پیروزمند آن است که حداکثر آن سعی و کوششی را که در خور توانائی یک کشور است برای ترقی و کمک و برانگیختن انقلاب در تمام کشورها به کار برد.» (رجوع به جلد ۲۳ - صفحه ۳۸۵ - چاپ روسی)

این بود به طور کلی خواص مشخصه‌ی تئوری انقلاب پرولتاریائی لنین.

۴

دیکتاتوری پرولتاریا

از این مبحث من سه مسأله‌ی اساسی را اختیار می‌کنم:

- الف- دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه ابزار انقلاب پرولتاریائی؛
- ب- دیکتاتوری پرولتاریا، به مثابه سیادت پرولتاریا بر بورژوازی؛
- ج- حاکمیت شوروی، به مثابه شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا.

۱- دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه ابزار انقلاب پرولتاریائی. مسأله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا قبل از همه مسأله‌ی مضمون اساسی انقلاب پرولتاریائی می‌باشد. انقلاب پرولتاریائی،

نهضت و توسعه و موفقیت‌های آن فقط به وسیله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا جسم و جان به خود می‌گیرد. دیکتاتوری پرولتاریا ابزار انقلاب پرولتاریائی، ارگان آن و مهم‌ترین تکیه‌گاه آن است، و بدین منظور به وجود آمده است که اولاً مقاومت استثمارکنندگان سرنگون شده را سرکوب نماید و کامیابی‌های خود را تثبیت کند و ثانیاً انقلاب پرولتاریائی را تا انجام کار، یعنی رساندن انقلاب تا پیروزی کامل سوسیالیسم ادامه دهد. انقلاب بدون دیکتاتوری پرولتاریائی نیز می‌تواند بر بورژوازی غلبه کرده، دولت وی را سرنگون کند. ولی سرکوبی مقاومت بورژوازی و حفظ فتوحاتی که شده است و سپس پیشرفت به سوی فتح قطعی سوسیالیسم دیگر برای انقلاب میسر نیست مگر این که در درجه‌ی معینی از ترقی خود تکیه‌گاه و ارگان مخصوصی به شکل دیکتاتوری پرولتاریا برای خویش درست نماید.

«مسأله‌ی دولت مسأله‌ی اساسی هر انقلابی است» (لنین). آیا معنای این جمله این است که در اینجا موضوع فقط به همان در دست گرفتن دولت محدود می‌شود؟ خیر این نیست. تصرف دولت فقط آغاز کار است. بورژوازی سرنگون شده در یک کشور، در نتیجه‌ی علل بسیاری، مدت‌ها قوی‌تر از پرولتاریائی که آن را سرنگون ساخته است، باقی می‌ماند. به این جهت اهمیت مطلب در آن است که بتوان حکومت را در دست نگاه داشت، بنیان آن را محکم نمود و آن را مغلوب نشدنی کرد. برای نیل به این مقصود چه چیزی لازم است؟ برای رسیدن به این هدف اقلماً لازم است سه کار عمده را، که در همان «روز بعد» از پیروزی در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا عرض اندام می‌کند، انجام داد:

الف- درهم شکستن مقاومت ملاکین و سرمایه‌دارانی که در نتیجه‌ی انقلاب از اوج فرمانروائی سرنگون شده و اموالشان ضبط گردیده است و از میان بردن کلیه‌ی مساعی و هرگونه کوشش آن‌ها در برقراری مجدد دولت سرمایه؛

ب- سازمان دادن امر ساختمان به شیوه‌یی که کلیه‌ی زحمتکشان را در اطراف پرولتاریا جمع و متحد نماید و انداختن کار به مجرائی که وسائل از بین رفتن و محو طبقات را مهیا سازد؛

ج- مسلح کردن انقلاب، تشکیل ارتش انقلاب برای مبارزه با دشمنان خارجی و مبارزه با امپریالیسم.

دیکتاتوری پرولتاریا برای آن لازم است که این مسائل را به موقع عمل گذاشته و اجرا نماید.

لنین می‌گوید:

«عبور از سرمایه‌داری به سوسیالیسم یک عصر کامل تاریخی است. تا وقتی که هنوز این عصر تمام نشده است استثمار کنندگان ناگزیر به تجدید رژیم قدیم امیدوار بوده و این امیدواری را هم به اقدام و کوشش برای برقراری وضع قدیم بدل خواند ساخت. پس از اولین مغلوبیت جدی، استثمار کنندگان سرنگون شده، که ابداً واژگونی خود را منتظر نبوده و آن را باور نکرده حتی تصورش را هم نمی‌کردند با جدیتی ده چندان و با حرص سبعانه و کینه و تنفری که صد برابر افزون شده، برای عودت «بهشتی» که از آن‌ها منتزع شده و برای خانواده های خود که تا حال بسی شیرین زندگی میکردند و اکنون «رجاله های عوام» آن‌ها را به ورشکستگی و فقر (یا به کار و زحمت «عادی» ...) محکوم می‌کنند، داخل نبرد می‌شوند. و در دنبال سرمایه‌داران استثمار کننده، توده‌ی وسیع خرده بورژوازی کشیده می‌شود، همان توده‌یی که ده‌ها سال تجربه‌ی تاریخی همه‌ی ممالک شاهد بر آن است که پیوسته در حال تزلزل پ تردید بوده، امروز به دنبال پرولتاریا می‌رود و فردا از مشکلات انقلاب مرعوب می‌گردد و از اولین شکست یا نیمه شکست کارگران خود را باخته و عصبانی شده، دست و پای خود را گم کرده، شروع به نق نق و آه و ناله می‌کند و خود را از یک اردوگاه به اردوگاه دیگر می‌اندازد» (رجوع به جلد ۲۳ - صفحه ۳۵۵ - چاپ روسی)

بورژوازی حق دارد برای تجدید رژیم قدیم سعی و کوشش کند زیرا پس از سرنگونی خود باز مدت‌های مدیدی از پرولتاریایی که او را سرنگون کرده است قوی‌تر می‌ماند. لنین می‌گوید:

«هرگاه استثمار کنندگان فقط در یک کشور سرکوب شده‌اند؛ و چنان که می‌دانیم معمولاً این طور است زیرا که وقوع انقلاب در چندین کشور بسیار به ندرت اتفاق می‌افتد؛ در این صورت آنها بار هم قوی‌تر از استثمار شوندگان می‌باشند.» (همانجا - صفحه ۳۵۴)

نیروی بورژوازی سرنگون شده چیست؟

اولاً «در نیروی سرمایه‌ی بین‌المللی و روابط نیرومند و استوار بین‌المللی بورژوازی» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۱۷۳ - چاپ روسی)

ثانیاً، در این که: «استثمار کنندگان تا مدت مدیدی بعد از انقلاب باز ناگزیر در عمل یک سلسله رجحان‌های بزرگ را برای خود حفظ می‌کنند: پول (زیرا پول را یکبارہ نمی‌توان از بین برداشت)، مقدار و غالباً مقدار متنابهی، اشیاء منقول، روابط، مهارت تشکیلاتی و اداری، علم بر تمام «اسرار» (عادت،

طرق، وسائل و امکان‌ها) و اداری، معلومات و تحصیلات عالی‌تر، نزدیکی با اشخاصی که دارای معلومات عالی فنی هستند (و به سبک بورژوازی زندگی و فکر می‌کنند)، مهارت بسیار در کار نظام (که این مسأله دارای اهمیت بسیاری است) و غیره و غیره؛ همه‌ی این‌ها در دست آنان باقی می‌ماند. (رجوع به جلد ۲۳ - صفحه ۳۵۴ - چاپ روسی)

ثانیاً: «در قوه‌ی عادت و نیروی تولید کوچک می‌باشد، زیرا متأسفانه هنوز تولید کوچک در جهان زیاد و خیلی هم زیاد است و تولید کوچک است که همواره، هر روز و هر ساعت به خودی خود به مقیاس هنگفتی سرمایه‌داری و بورژوازی را به وجود می‌آورد... زیرا «از بین بردن طبقات فقط این نیست که ملاکین و سرمایه‌داران را بیرون نمود. این کار را ما نسبتاً به سهولت انجام دادیم؛ بلکه باید مولدین کوچک کالا را نیز برطرف ساخت ولی اینان را نمی‌توان بیرون ریخت، نمی‌توان سرکوب ساخت، با آن‌ها باید از در مماشات درآمد، آن‌ها را فقط میتوان (و لازم است) در اثر کار طولانی و آهسته، با احتیاط از راه کار تشکیلاتی از نو تربیت نمود.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۱۷۳ و ۱۸۹ - چاپ روسی)

به این جهت لنین می‌گوید:

«دیکتاتوری پرولتاریا، فداکارترین و بی‌امان‌ترین جنگ طبقه‌ی جدید بر ضد دشمن مقتدرتر یعنی بورژوازی است که مقاومت آن پس از واژگون شدن ده برابر گردیده است»، که «دیکتاتوری پرولتاریا یک مبارزه سرسخت خونین و بدون خون ریزی، جبری و مسالمت آمیز، نظامی و اقتصادی، تعلیم دهنده و اداره کننده، بر ضد قوا و سنن جامعه‌ی قدیم می‌باشد.» (همانجا - صفحه ۱۷۳ و ۱۹۰۹)

تصور نمی‌رود حاجت به اثبات باشد که اجرای این مقاصد در یک مدت قلیل و انجام تمام این امور در عرض چند سال، به کلی غیر ممکن است لذا به دیکتاتوری پرولتاریا و دوره‌ی انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم نباید به عنوان یک دوره‌ی گذرنده ای به شکل یک رشته فرامین و احکام «خیلی انقلابی» نگاه کرد، بلکه باید آن را مانند یک عصر کامل تاریخی پر از جنگ‌های داخلی و تصادمات خارجی، عملیات سرسخت تشکیلاتی و ساختمان اقتصادی، حمله و عقب نشینی، فتح و شکست دانست. این تصور تاریخی نه فقط برای آن لازم است که طی آن مقدمات اقتصادی فرهنگی برای پیروزی کامل سوسیالیسم به وجود آید بلکه هم چنین برای این که پرولتاریا فرصت داشته باشد اولاً؛ خود را به عنوان نیروئی که استعداد اداره‌ی مملکت را داشته باشد، پرورش دهد و آبدیده

سازد و ثانیاً؛ تربیت طبقات خرده بورژوازی را در خطی که ضامن تشکیل تولید سوسیالیستی باشد تجدید و اصلاح نماید.

مارکس به کارگران می‌گفت:

«شما باید پانزده، بیست، پنجاه سال جنگ‌های داخلی و نبردهای بین‌المللی را در زندگی خود از سر بگذرانید تا بالاخره موفق شوید نه تنها مناسبات موجود بلکه خویشتن را نیز تغییر داده و خود را برای سیادت سیاسی قابل نمائید. (رجوع به تألیف ک. مارکس و ف. انگلس - جلد ۸ - صفحه ۵۰۶ - چاپ روسی)

لنین فکر مارکس را ادامه و بسط داده و می‌نویسد:

«در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا باید میلیون‌ها دهقان و خرده مالک، صدها هزار مستخدم، مأمور دولت و روشنفکر بورژوازی را از نو تربیت نموده، تحت اطاعت دولت پرولتری و رهبری پرولتری درآوریم و عادت و سنن بورژوازی را در وجود آنان مغلوب نمائیم» جان چه باید «... تربیت خود پرولترها را هم در یک مبارزه طولانی بر زمینه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا تغییر داد. زیرا آن‌ها هم توهمات خرده بورژوازی خود را یک باره به وسیله‌ی معجزه و یا وحی آسمانی و یا از راه شعار و قطعنامه و تصویبنامه دور نمی‌اندازند و برای این منظور یک مبارزه‌ی توده‌ی طولانی و سخت بر ضد نفوذ و تأثیرات زیاد خرده بورژوازی در توده‌ی مردم لازم است.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۲۴۷ و ۲۴۸ - چاپ روسی)

۲- دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه سیادت پرولتاریا بر بورژوازی. از همین مطالبی که ذکر شد واضح می‌گردد که دیکتاتوری پرولتاریا فقط تبدیل ساده‌ی اشخاص و اعضاء دولت و تغییر «کابینه» و غیره و حفظ نظم و ترتیب اقتصادی و سیاسی قدیم نمی‌باشد. منشویک‌ها و اپورتونیست‌های تمام ممالک، که از اسم دیکتاتوری چون آتش می‌ترسند، و از شدت وا همه مفهوم «تصرف قدرت» را به جای مفهوم دیکتاتوری قالب می‌زنند، معمولاً «تصرف قدرت را نیز به تغییر «کابینه» و پیدایش وزرای جدید از قبیل شیدمان و نوسکه، ماکدونالد و هندرسن بر سر حکومت تعبیر می‌کنند. تصور نمی‌رود لازم به تشریح باشد که این تغییر کابینه‌ها و امثال آن هیچ وجه مشترکی با دیکتاتوری پرولتاریا و تصرف دولت حقیقی به دست پرولتاریای حقیقی ندارد. ماکدونالدها و شیدمان‌هایی که با بر جا ماندن نظامات قدیم بورژوازی به حکومت رسیده‌اند به اصطلاح حکومت‌شان جز یک دستگاه مطیع در دست بورژوازی و روپوشی بر روی جراحات امپریالیسم و جز اسلحه‌یی در دست بورژوازی بر ضد نهضت انقلابی توده‌ی مظلوم و استثمار شونده

چیز دیگری نمی‌تواند باشد. این حکومت‌ها در وقتی که برای سرمایه مناسب و سودمند نیستند و مشکل است که توده را بی‌پرده استثمار کنند، به عنوان یک پرده و ماسکی لازم می‌شوند. البته ظهور چنین حکومت‌هایی نشانه‌ی آن است که «وضع آن‌ها» (یعنی سرمایه‌دارها) هم «در شیکاگو» [۱] آرام نیست، ولی به هر حال این قبیل حکومت‌ها باز همان حکومت سرمایه‌اند که رنگ و روغن تازه‌ای به خود زده‌اند. از حکومت ماکدونالد یا شیدمان تا تصرف قدرت به دست پرولتاریا تفاوت زرا زمین تا آسمان است. دیکتاتوری پرولتاریا تعویض حکومت نبوده بلکه یک دولت تازه‌ییست با دستگاه‌های حکومتی جدید در مرکز و شهرستان‌ها و این دولت پرولتاریا است که بر روی ویرانه‌های دولت قدیم بورژوازی به وجود آمده است.

دیکتاتوری پرولتاریا بر اساس نظامات بورژوازی ظهور نکرده بلکه در جریان درهم شکستن آن‌ها و پس از سرنگونی بورژوازی و در ضمن سلب مالکیت از مالکین و سرمایه‌داران، در جریان دسته‌جمعی کردن آلات و وسائل عمده‌ی تولید و بالاخره در جریان انقلاب جبری پرولتاریا ظاهر می‌گردد. دیکتاتوری پرولتاریا قدرت انقلابی است که بر فشار و جبر نسبت به بورژوازی تکیه می‌کند.

دولت، ماشینی است در دست طبقه‌ی حاکمه برای سرکوب مقاومت مخالفین طبقاتی خود. دیکتاتوری پرولتاریا از این حیث در حقیقت هیچ فرقی با پرولتاریا هیچ یک از طبقات دیگر ندارد زیرا حکومت پرولتاریائی ماشین سرکوبی بورژوازی می‌باشد. اما در این جا یک تفاوت اساسی وجود دارد. این تفاوت عبارت از آن است که تمام حکومت‌های طبقاتی که تا به حال وجود داشته‌اند دیکتاتوری اقلیت یعنی استثمار کنندگان بر اکثریت یعنی استثمار شونده‌گان بوده‌اند و حال آن که دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری استثمار شونده‌گان اکثریت بر استثمار کنندگان اقلیت است.

خلاصه:

«دیکتاتوری پرولتاریا سیادت غیر محدود به قانون و تسلط متکی به جبر پرولتاریا بر بورژوازی می‌باشد که از همدردی و تقویت توده‌ی عظیم زحمتکشان و استثمار شونده‌گان بهره‌مند است» (لنین «دولت و انقلاب»)

از این جا دو استنتاج اساسی میشود:

استنتاج اول. دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند دمکراسی «کامل»، دمکراسی برای همه، هم برای اغنیا و هم برای نهی‌دستان باشد.

«دیکتاتوری پرولتاریا باید دولتی باشد به شکل نوینی دمکراتیک (برای)»
 پرولترها و عموماً تهیدستان) و به شکل نوینی دیکتاتوری (علیه
 بورژوازی).» (رجوع به جلد ۲۱ - صفحه ۲۹۳ - چاپ روسی)

یاوه سرائی‌های کائوتسکی و شرکاء راجع به مساوات عمومی درباره‌ی دمکراسی
 «خالص»، دمکراسی «کامل» و غیره فقط پرده پوشی بورژوا مآبانه‌ی این حقیقت مسلم
 است که تساوی استثمار شونندگان با استثمار کنندگان غیر ممکن می‌باشد. تئوری
 دمکراسی «خالص» تئوری قشر بالائی طبقه‌ی کارگر است که دست پروردگان و ریزه
 خوار خوان نعمت غارتگران امپریالیست می‌باشند. ظهور این تئوری به آن مقصود است
 که جراحات سرمایه‌داری را مستور داشته، رنگ و روغنی به امپریالیسم زده، در مبارزه
 بر ضد توده‌های استثمار شونده نیروی اخلاقی به آن بخشد. با وجود سرمایه‌داری،
 «آزادی» حقیقی برای استثمار شونندگان وجود نداشته و نمی‌تواند داشته باشد، ولو از این
 جهت که ساختمان و مطابع و انبارهای کاغذ و غیره که برای استفاده‌ی از «آزادی»
 مورد نیاز هستند همه در انحصار استثمار کنندگان می‌باشد. با وجود رژیم سرمایه‌داری
 اشتراک حقیقی توده‌ی استثمار شونده در اداره کردن کشور وجود خارجی نداشته و
 نمی‌تواند داشته باشد، ولو به این جهت که در شرایط سرمایه‌داری، با وجود
 دمکراسی‌ترین رژیم‌ها، حکومت‌ها را ملت تعیین نکرده بلکه روتشیلدها، استینس‌ها و
 راکفلرها و مرگان‌ها معین و منصوب می‌نمایند. دمکراسی در شرایط سرمایه‌داری
 عبارت است از دمکراسی سرمایه‌داری، دمکراسی استثمار کنندگان اقلیت که بر پایه‌ی
 محدود نمودن حقوق استثمار شونندگان اکثریت و بر ضد این اکثریت استقرار یافته است.
 فقط تحت رژیم دیکتاتوری پرولتاریا است که آزادی حقیقی برای استثمار شونندگان میسر
 شده اشتراک واقعی پرولتاریا و دهقانان در اداره‌ی امور مملکت ممکن می‌گردد.
 دمکراسی هنگام دیکتاتوری پرولتاریا، دمکراسی پرولتری و دمکراسی استثمار شونندگان
 اکثریت است که بر اساس محدود کردن حقوق استثمار کنندگان اقلیت استقرار یافته و بر
 ضد این اقلیت متوجه است.

استنتاج دوم. ظهور دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند نتیجه‌ی تکامل مسالمت آمیز جامعه‌ی
 بورژوازی و دمکراسی بورژوازی باشد، بلکه فقط در نتیجه‌ی درهم شکستن ماشین
 دولتی بورژوازی و ارتش بورژوازی و دستگاه اداری بورژوازی و پلیس بورژوازی،
 می‌تواند ظاهر گردد.

مارکس و انگلس در مقدمه‌ی «مانیفست حزب کمونیست» می‌گویند:

«طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به طور ساده ماشین حاضر دولتی را تصرف کرده آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد.»

مارکس ضمن مکتوب خود به کوگلمان در سال ۱۸۷۱ می‌نویسد:

«... برخلاف سابق ماشین بوروکراسی و نظامی را از دستی به دستی ندهد بلکه آن را بشکند...، شرط مقدماتی هر انقلاب حقیقی توده‌یی در قاره از این قرار است»^{۱۸}

عبارت محدود کننده‌ی مارکس راجع به قاره وسیله‌یی به دست اپورتونیست‌ها و منشویک‌های تمام کشورها داد که داد و فریاد راه انداخته، بگویند از این جا معلوم میشود مارکس تکامل و انتقال مسالمت آمیز دمکراسی بورژوازی را به دمکراسی پرولتاریایی، لااقل برای بعضی از ممالک که جزء قاره‌ی اروپا نیستند «انگلیس و آمریکا»، ممکن می‌دانست. حقیقتاً هم مارکس چنین احتمالی را می‌داد و دلیل هم داشت که چنین احتمالی را برای انگلیس و آمریکای سال‌های هفتاد قرن گذشته بدهد. در آن وقتی که هنوز سرمایه‌داری انحصاری در بین نبود، امپریالیسم وجود نداشت و در نتیجه‌ی بعضی شرایط مختصه‌ی سیر تکاملی این ممالک، میلیتاریسم و بوروکراتیسم هنوز در آنجاها شدت نیافته بود. تا هنگام ظهور امپریالیسم تکامل یافته، کار به همین منوال باقی بود. اما بعدها یعنی پس از گذشتن سی‌چهل سال، هنگامی که وضع در این کشورها از اصل و ریشه تغییر یافت و در وقتی که امپریالیسم ترقی کرده و تمام کشورهای سرمایه‌داری را بلا استثناء فرا گرفت، موقعی که میلیتاریسم و بوروکراتیسم در انگلیس و آمریکا هم پیدا شد و در وقتی که شرایط خاص ترقی مسالمت آمیز در انگلیس و آمریکا از میان رفت؛ محدودیت درباره‌ی این کشورها می‌بایستی به خودی خود از میان برود.

لنین می‌گوید:

«اکنون، در سال ۱۹۱۷، در عصر اولین جنگ بزرگ امپریالیستی، دیگر این محدودیتی که مارکس قائل بود، مورد ندارد و خواه انگلستان خواه آمریکا، که از حیث فقدان دستگاه ارتشی و بوروکراتیسم بزرگترین و آخرین نمایندگان «آزادی» آنگلوساکسون، - در همه‌ی جهان - بودند، کاملاً در باتلاق کثیف و خونین ادارات بوروکراسی و نظامی عمومی اروپا که همه چیز را مطیع خود کرده و همه چیز را سرکوب می‌سازد، در غلطیده‌اند. اکنون چه در انگلستان و چه در آمریکا «شرط مقدماتی هر گونه انقلاب واقعی مردم» عبارت از شکستن و داغان کردن «ماشین آماده‌ی دولتی» (که در سال ۱۹۱۴ - ۱۹۱۷

یعنی پیش از مکمل گشتن امپریالیسم عمومی «اروپائی» در آن جا حاضر شده است.» (رجوع به جلد ۲۱ - صفحه ۳۹۵ - چاپ روسی).

به دیگر سخن، قانون انقلاب اجباری پرولتاریا و قانون تخریب دستگاه حاکم‌های بورژوازی، که به منزله‌ی شرط مقدماتی چنین انقلابی می‌باشد، برای نهضت‌های انقلابی کشورهای امپریالیستی دنیا قانونی است ناگزیر.

البته در آینده‌ی دوری هر گاه پرولتاریا در عمده‌ترین کشورهای سرمایه‌داری پیروز گردد و احاطه‌ی سرمایه‌داری فعلی به احاطه‌ی سوسیالیستی تبدیل شود، در آن صورت کاملاً محتمل خواهد بود که در پاره‌یی از ممالک سرمایه‌داری در نتیجه‌ی «مساعد نبودن» اوضاع بین‌المللی، سرمایه‌داران صلاح خود را در آن بدانند که «داوطلبانه» گذشت‌های مهمی به نفع پرولتاریا بکنند و در این صورت تکامل و انتقال در چنین کشورهایی به طور «مسالمت آمیز» صورت پذیرد. ولی این فقط فرضی است مربوط به آینده‌ی دور و احتمالی، و نسبت به آینده‌ی نزدیک هیچ گونه پایه و اساسی برای آن وجود ندارد.

لذا لنین حق دارد که می‌گوید:

«انقلاب پرولتاریا بدون تخریب جبری ماشین دولتی بورژوازی و تبدیل آن به ماشین دولتی جدید غیر ممکن می‌باشد.» (رجوع به جلد ۲۳ - صفحه ۳۴۲ - چاپ روسی).

۳- حکومت شوروی به مثابه شکل دولتی دیکتاتوری پرولتاریا. مفهوم فتح دیکتاتوری پرولتاریا، قلع و قمع بورژوازی و شکستن دستگاه دولتی سرمایه‌داری و تبدیل دموکراسی بورژوازی به دموکراسی پرولتاریایی است. این روشن است. ولی کدام تشکیلات است که به وسیله‌ی آن میتوان این کار عظیم را انجام داد؟ این که اشکال کهنه‌ی سازمانی پرولتاریایی که بر اساس پارلمانتاریسم بورژوازی نشو و نما یافته‌اند برای این کار کافی نیستند، در این تردیدی نیست. پس کدام تشکیلات جدید پرولتاریا است که نه تنها قادر است نقش گورکن دستگاه دولتی سرمایه‌داری را ایفاء نموده، نه فقط این دستگاه را بشکند و به جای دموکراسی بورژوازی دموکراسی پرولتاریایی دایر کند، بلکه پایه و اساسی نیز برای دولت پرولتاریایی شود؟

آن شکل جدید تشکیلات پرولتاریا عبارت است از شوراها.

نیروی شوراها نسبت به اشکال سابق تشکیلات پرولتاریا در چیست؟

در آن است که شوراهای جامع‌ترین تشکیلات توده‌یی پرولتاریا می‌باشند زیرا آن‌ها و فقط آن‌ها هستند که بدون استثناء تمام کارگران را در بر می‌گیرند.

در آن است که شوراهای یگانه تشکیلات توده‌یی هستند که شامل کلیه‌ی مظلومین و استثمار شونده‌گان، کارگران و دهقانان و سرباران و ناویان میشوند، و لذا در آن جا رهبری سیاسی مبارزه‌ی توده‌ها از طرف پیش‌آهنگ توده‌ها یعنی پرولتاریا ممکن است آسان‌تر و کامل‌تر از هر شکل دیگری صورت گیرد.

در آن است که شوراهای قوی‌ترین ارگان مبارزه‌ی انقلابی توده و اقدامات سیاسی توده و قیام توده بوده، ارگانی هستند که می‌توانند اقتدار عظیم سرمایه‌ی مالی و ضمامت سیاسی آن را درهم شکنند.

در آن است که شوراهای تشکیلات بلاواسطه‌ی خود توده یعنی دمکراسی‌ترین و لذا معتبرترین تشکیلات توده‌ها هستند، تشکیلاتی که شرکت توده را در ساختن دولت جدید و اداره کردن آن بی‌نهایت آسان کرده، انرژی انقلابی و نیروی ابتکار و استعداد خلاقه‌ی توده را در مبارزه برای تخریب بنیان رژیم کهن و در مبارزه برای رژیم نوین پرولتری به حداکثر گسترش می‌دهند.

دولت شوروی عبارت است از جمع‌آوری و تشکل شوراهای محلی در یک تشکیلات عمومی دولتی، در تشکیلات دولتی پرولتاریا که هم پیش‌آهنگ توده‌ی مظلوم و استثمار شونده و هم طبقه‌ی حاکمه می‌باشد. به دیگر سخن عبارت از جمع‌آوری آن‌ها در جمهوری شوراهای است.

ماهیت حکومت شوروی در آن است که توده‌یی‌ترین و انقلابی‌ترین سازمان‌ها مخصوصاً سازمان‌های همان طبقاتی که در زیر یوغ ظلم سرمایه داران و ملاکین بودند اکنون «تکیه‌گاه مطلق و دائمی تمام اقتدارات و دستگاه دولتی» می‌گردند و «همان توده‌هائی که حتی در دمکراسی‌ترین جمهوری‌های بورژوازی» به موجب قانون دارای تساوی حقوقی بودند ولی «عملاً به هزاران حیل و وسیله از شرکت در حیات سیاسی و استفاده از حقوق و آزادی دمکراسی محروم میشدند اکنون به شرکت دائمی و حتمی و در عین حال شرکت قطعی در اداره‌ی دمکراتیک دولت جلب می‌شوند»^{۱۹} (رجوع به لنین - جلد ۲۴ - صفحه ۱۳ - چاپ روسی)

به همین جهت حکومت شوروی شکل جدیدی از تشکیلات دولت است که اصولاً با شکل سابق دمکراسی بورژوازی و اصول پارلماناریسم متفاوت می‌باشد. یک نوع تازه‌یی از

۱۹ - تکیه روی کلمات در همه جا از من است. ی. استالین

حکومت است که نه برای استثمار و تعدی بر توده‌ی زحمتکشان بلکه برای آزادی کامل آنان از هر نوع ظلم و استثمار و برای دیکتاتوری پرولتاریا اعمال می‌گردد.

لنین حق داشت وقتی می‌گفت که با پیدایش حکومت شوروی،

«عصر پارلمانتاریسم دمکراسی بورژوازی خاتمه یافته و در تاریخ عمومی دنیا فصل جدیدی که عصر دیکتاتوری پرولتاریا است شروع گردیده است.»

صفات مشخصه‌ی قدرت شوروی کدام است؟

آن است که در شرایط وجود طبقات قدرت شوروی در بین کلیه‌ی سازمان‌های ممکن دولتی، از همه‌ی سازمان‌های دولتی توده‌ی‌تر و دمکراتیک‌تر است، زیرا این قدرت میدان اتفاق و همکاری کارگران و دهقانان استثمار شوند در مبارزه علیه استثمار کنندگان بوده و در اقدامات خویش به این اتفاق و معاضدت متکی می‌باشد، و از این لحاظ است که حکومت اکثریت مردم بر اقلیت، دولت این اکثریت و مظهر دیکتاتوری آن محسوب می‌شود.

این است که قدرت شوروی بین‌المللی‌ترین سازمان‌های دولتی جامعه‌ی طبقاتی است، زیرا این دولت هر گونه ستم ملی را محو کرده بر مساعدت توده‌ی زحمتکش ملل مختلف تکیه می‌کند و بدین طریق مسأله‌ی گرد آمدن این توده‌ها را در یک اتفاق دولتی واحد تسهیل می‌نماید.

آن است که خود اسلوب ساختمان قدرت شوروی کار رهبری توده‌های مظلوم و استثمار شونده را از طرف پیش‌آهنگ آن‌ها یعنی پرولتاریا، که متحدترین و آگاه‌ترین هسته‌ی شوراها می‌باشند، آسان می‌سازد.

لنین می‌گوید:

«تجربه‌ی کلیه‌ی انقلاب‌ها و تجربه‌ی کلیه‌ی نهضت‌های طبقات مظلوم و تجربه‌ی نهضت سوسیالیستی جهانی به ما می‌آموزد که فقط پرولتاریا است که می‌تواند قشرهای از هم پاشیده و عقب مانده‌ی مردم زحمتکش و استثمار شونده را به دور هم جمع کرده به دنبال خود ببرد.» (رجوع به جلد ۲۴ - صفحه ۱۴ - چاپ روسی).

موضوع این جا است که اسلوب ساختمان قدرت شوروی، عملی کردن آن چه را که این تجربه نشان می‌دهد، آسان می‌نماید.

آن است که قدرت شوروی قوهی مقننه و قوهی مجریه را در تشکیلات واحد دولتی جمع کرده، حوزه‌های انتخاباتی محلی را به واحدهای تولیدی یعنی فابریک‌ها و کارخانه‌ها تبدیل می‌سازد و بدین طریق کارگران و به طور کلی توده‌های زحمتکش را مستقیماً با دستگاه‌های اداری دولتی مربوط نموده به آنان طرز اداره‌ی مملکت را می‌آموزد.

آن است که فقط قدرت شوروی می‌تواند ارتش را از اطاعت به فرماندهی بورژوازی آزاد سازد و این ارتش را که در رژیم سرمایه‌داری آلت ستم بر خلق می‌باشد به آلت استخلاص آن از یوغ بورژوازی خودی و بیگانه تبدیل نماید.

آن است که:

«فقط تشکیلات دولتی شوروی می‌تواند دستگاه قدیم یعنی دستگاه بورژوازی اداری و قضائی را یک مرتبه بشکند و به طور قاطعی آن را داغان کند.»
(در همان کتاب)

آن است که فقط شکل شوروی دولت است که تشکیلات توده‌ی زحمتکش و استثمار شونده‌گان را به شرکت دائمی و بلاشرط در اداره‌ی دولت جلب کرده و به این ترتیب قابلیت دارد که جریان زائل گشتن دولت را که یکی از عوامل اساسی جامعه‌ی بدون دولت و کمونیستی آینده است، تهیه نماید.

بنابراین جمهوری شوراهای آن شکل سیاسی مطلوب و بالاخره به دست آمده‌ی است که در قالب آن باید استخلاص اقتصادی پرولتاریا و پیروزی کامل سوسیالیسم صورت پذیرد.

کمون پاریس نطفه‌ی این شکل بود. قدرت شوروی تکامل و سرانجام آن است.

برای این است که لنین می‌گوید:

«جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان نه فقط یک شکل عالی‌تری از مؤسسات دمکراتیک است ... بلکه تنها ۲۰ شکلی است که می‌تواند بی دردسرتترین طریقه‌ی عبور به سوسیالیسم را تأمین نماید.»
(رجوع به جلد ۲۲ - صفحه ۱۳۱ - چاپ روسی).

مسأله‌ی دهقانان

از این مبحث من چهار مسأله را اختیار می‌کنم:

الف- طرح مسأله؛

ب- دهقانان در زمان انقلاب دمکراتیک بورژوازی؛

ج- دهقانان در زمان انقلاب پرولتاریایی؛

د- دهقانان بعد از استحکام قدرت شوروی

۱- طرح مسأله: بعضی‌ها تصور می‌کنند که نکته‌ی اساسی لنینیسم دهقانان بوده و سر منشاء لنینیسم مسأله‌ی مربوط به دهقانان و نقش و درجه‌ی اهمیت آن می‌باشد. این تصور به کلی عاری از صحت است. موضوع اساسی لنینیسم و سر منشاء آن مسأله‌ی دهقانان نبوده بلکه مسأله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و شرایط بدست آوردن و شرایط استوار ساختن آن می‌باشد. موضوع دهقانان، که برای پرولتاریا در مبارزه در راه تصرف قدرت، یک منفق است، مسأله‌ی فرعی است.

ولی این قضیه ابداً مسأله‌ی دهقانان را از آن اهمیت جدی و حیاتی که این مسأله بدون شک برای انقلاب پرولتاریایی دارد، نمی‌اندازد. بر همه معلوم است که بررسی جدی مسأله‌ی دهقانان از طرف مارکسیست‌های روس مخصوصاً در آستانه‌ی انقلاب اول (۱۹۰۵) به طور جدی شروع گردید یعنی در همان موقعی که موضوع برانداختن تزاریسیم و به وجود آوردن سلطه‌ی پرولتاریا اهمیت خود را در برابر حزب کاملاً آشکار نمود و موضوع منفق پرولتاریا در انقلاب قریب الوقوع بورژوازی، اهمیت حیاتی به خود گرفته بود. و نیز بر همه معلوم است که هنگام انقلاب پرولتاریایی، وقتی که مسأله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، به دست آوردن و حفظ آن منجر به موضوع تهیه‌ی منفق برای پرولتاریا در انقلاب گردید، موضوع دهقانان روسیه باز بیشتر کسب اهمیت نمود. علتش هم واضح است؛ هر که برای قدرت آماده میشود و به طرف آن می‌رود نمی‌تواند به مسأله‌ی متفقین حقیقی خود توجه نکند.

از این حیث مسأله‌ی دهقانان جزئی از مسأله‌ی کلی و عمومی دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد و به این شکل یکی از حیاتی‌ترین مسائل لنینیسم را تشکیل می‌دهد.

علت بی اعتنائی و حتی در پاره‌یی از اوقات رفتار منفی احزاب بین‌الملل دوم نسبت به مسأله‌ی دهقانان فقط شرایط مخصوص تکامل کشورهای غرب نیست. غلت آن پیش از همه این است که این احزاب به دیکتاتوری پرولتاریا ایمان ندارند، از انقلاب ترسیده و در این خیال نیستند که پرولتاریا را به طرف قدرت ببرند و آن کس هم که از انقلاب بترسد، کسی که خیال ندارد پرولتاریا را به طرف قدرت سوق دهد مسلماً به متفقین پرولتاریا در انقلاب نیز نمی‌تواند علاقمند باشد، برای او مسأله‌ی وجود متفق علی‌السویه و دور از واقعیت است. روش پهلوانان بین‌الملل دوم، که موضوع دهقانان را مورد استهزاء قرار می‌دادند، در نظر خودشان علامت یک رویه‌ی پسندیده و نشانه‌ی مارکسیسم «حقیقی» محسوب می‌گردد. و اما در واقع زره‌یی هم مارکسیسم در این عمل وجود ندارد زیرا لاقیدی نسبت به چنین موضوع مهمی مثل مسأله‌ی دهقانان در آستانه‌ی انقلاب پرولتاریایی، در حقیقت همانند نفی و انکار دیکتاتوری پرولتاریا و بدون شک نشانه‌ی بارز خیانت به مارکسیسم می‌باشد.

طرح سؤال از این قرار است: آیا از امکان‌های انقلابی، که توده‌ی دهقانی، برحسب شرایط معین زندگی، در اعماق خود مستور داشته است، اکنون دیگر منتهای استفاده شده است یا نه و اگر نشده است آیا امیدواری و دلیلی وجود دارد که از این امکان‌ها برای انقلاب پرولتاریا استفاده شود و توده‌ی دهقانی و اکثریت استثمار شونده‌ی آن از حال ارتش ذخیره‌ی بورژوازی، که نقش دهقانان در انقلاب‌های بورژوازی غرب بود و اکنون نیز هست، به ارتش ذخیره‌ی پرولتاریا و متفق وی تبدیل گردد؟

لنینیسم به این سؤال جواب مثبت می‌دهد، یعنی وجود استعدادهای انقلابی را در صفوف اکثریت توده‌ی دهقانی تصدیق نموده و امکان استفاده‌ی از آن را به نفع دیکتاتوری پرولتاریا ممکن می‌شمارد.

تاریخ سه انقلاب روسیه کلیه‌ی نتایجی را که لنینیسم در این باره می‌گیرد، تأیید می‌نماید.

بنابراین نتیجه‌ی عملی که از این جا به دست می‌آید، عبارت است از لزوم کمک به توده‌های زحمتکش دهقان در مبارزه‌ی آن‌ها علیه ستم و استثمار و برای استخلاص از مذلت و فشار. ولی البته این عبارت به آن معنی نیست که پرولتاریا باید هر نوع نهضت دهقانی را پشتیبانی و تقویت نماید. در این جا مقصود ما تقویت چنان نهضت و چنان مبارزه‌ی دهقانی است که مستقیم یا غیر مستقیم کار نهضت آزادی بخش پرولتاریا را آسان کرده و به نحوی از انحاء آب به آسیاب انقلاب پرولتاریایی ریخته تبدیل دهقانان را به ذخیره و متفق طبقه‌ی کارگر تأیید کند.

۲- دهقانان در زمان انقلاب دمکراتیک بورژوازی. این دوره شامل زمان بین انقلاب اول روسیه (۱۹۰۵) و انقلاب دوم (۱۹۱۷) و از آن جمله خود این انقلاب می‌باشد. علامت

مشخصه‌ی این دوره، خلاص گشتن دهقانان از زیر نفوذ بورژوازی لیبرال و دور شدن آنان از کادتها و روی آوردن به طرف پرولتاریا و حزب بلشویک‌ها می‌باشد. تاریخ این دوره عبارت است از تاریخ مبارزه‌ی بین کادتها (بورژوازی لیبرال) و بلشویک‌ها (پرولتاریا) بر سر دهقانان. سرنوشت این مبارزه را دوران مجلس دوماً تعیین نمود زیرا چهار دوره از مجلس دوما‌ی روسیه برای دهقانان روسیه درس عبرتی گردید و این درس به طور وضوح به دهقانان نشان داد که از دست کادتها [۲] نه زمین، نه آزادی هیچ کدام عایدشان نخواهد شد و تزار با تمام قوا طرفدار ملاکین بوده، کادتها نیز از تزار پشتیبانی می‌نمایند و یگانه قدرتی که آن‌ها می‌توانند به کمک آن اعتماد کنند و امیدوار باشند همانا کارگران شهری یعنی پرولتاریا می‌باشد. جنگ امپریالیستی فقط درس دوره‌ی دوما را تأیید نموده دوری دهقانان را از بورژوازی و تنها ماندن بورژوازی لیبرال را تکمیل کرد زیرا سال‌های جنگ کاملاً نشان داد که امید گرفتن صلح از تزار و منفقین بورژوازی او به کلی بی اساس و فریب محض است. بدون درس‌های روشن دوران دوما، سلطه‌ی پرولتاریا غیر ممکن می‌بود.

بدن طریق اتحاد کارگران و دهقانان در انقلاب بورژوازی دمکراتیک صورت پذیرفت. بدین طریق سلطه‌ی (رهبری) پرولتاریا در مبارزه‌ی عمومی برای سرنگون ساختن تزارسم به وجود آمد. سلطه‌ی که منجر به انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ گردید.

چنان که می‌دانیم انقلاب‌های بورژوازی غرب (انگلیس، فرانسه، آلمان و اتریش) در مسیر دیگری جریان یافتند. رهبری انقلاب در آن جا به عهده‌ی پرولتاریا، که به علت ضعف خود، یک قدرت مستقل سیاسی نبود و نمی‌توانست هم باشد، نبود و به بورژوازی لیبرال تعلق داشت. در آن جا استخلاص دهقانان از رژیم سرواژ با دست پرولتاریا که قلیل‌العدده و غیر متشکل بود انجام نگرفت بلکه بورژوازی وسیله‌ی انجام آن گردید. در آن جا دهقانان به معیت بورژوازی لیبرال علیه اوضاع قدیم قیام نمودند. در آن جا دهقانان ذخیره‌ی بورژوازی بودند. لذا در آن جا انقلاب موجب شد که وزن سیاسی بورژوازی به طور هنگفتی افزایش یابد.

برعکس در روسیه، انقلاب بورژوازی درست نتیجه‌ی معکوس بخشید. بورژوازی را به عنوان یک نیروی سیاسی تقویت نکرد بلکه تضعیف نمود، به ذخائر سیاسی بورژوازی نیافزود بلکه منجر به از دست دادن ذخیره‌ی عمده آن یعنی به از دست دادن دهقانان گردید. انقلاب بورژوازی روسیه، بورژوازی لیبرال را در صف اول قرار نداد، بلکه پرولتاریای انقلابی را جلو آورد و میلیون‌ها دهقان را در اطراف وی جمع نمود.

همین مسأله ضمناً باعث آن گردید که انقلاب بورژوازی روسیه نسبتاً در عرض مدت کوتاهی به انقلاب پرولتاریایی رسید، سلطه‌ی پرولتاریا نطفه و مرحله‌ی عبور به سوی دیکتاتوری پرولتاریا بود.

آیا برای این پدیده‌ی مخصوص انقلاب روسیه، که در تاریخ انقلاب‌های بورژوازی ممالک غرب سابقه ندارد، چه علتی میتوان ذکر کرد؟ از کجا این خصوصیت پیدا شده است؟

علت آن است که انقلاب بورژوازی در روسیه وقتی دامنه گرفت که شرایط مبارزه‌ی طبقاتی در آن جا خیلی بیشتر از عرب ترقی و پیشرفت نموده و پرولتاریای روس موفق شده بود تا این زمان به قوه‌ی سیاسی مستقلی تبدیل گردد. حال آن که بورژوازی لیبرال، که از احساسات و تمایلات انقلابی پرولتاریا وحشت زده شده بود، هرگونه خاصیت انقلابی را از دست داده بود (خصوصاً پس از درس‌های سال ۱۹۰۵) و به سوی اتحاد با تزار و ملاکین بر ضد انقلاب و کارگران و دهقانان گرائید.

لازم است به مراتب زیرین، که موجب خصوصیت انقلاب بورژوازی روسیه شده است، عطف توجه نمود:

الف- تمرکز بی نظیر صنایع روسیه در آستانه‌ی انقلاب. مثلاً می‌دانیم که در روسیه عده‌ی کارگران بنگاه‌هایی که بیش از ۵۰۰ نفر در آن کار می‌کردند پنجاه و چهار درصد کلیه کارگران را تشکیل می‌داد در صورتی که در چنان کشور پیشروئی مثل آمریکای شمالی، در این قبیل بنگاه‌ها فقط سی و سه درصد همه‌ی کارگران کار می‌کردند. تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که تنها همین یک کیفیت با وجود چنین حزب انقلابی مثل حزب بلشویک‌ها می‌توانست طبقه‌ی کارگر روسیه را در حیات سیاست کشور به قدرت بزرگی بدل سازد.

ب- طریقه و صور وقیحانه‌ی استثمار در کارخانه‌ها و اضافه بر آن رژیم طاقت فرسای پلیسی دژخیمان تزاری، کیفیتی که هر اعتصاب جدی کارگران را به حادثه‌ی سیاسی بزرگی تبدیل کرده طبقه‌ی کارگر را چون نیروئی تا به آخر انقلابی بار می‌آورد.

ج- پژمردگی سیاسی بورژوازی روسیه که بعد از انقلاب ۱۹۰۵ خدمتکار تزاریسم و مستقیماً ضد انقلابی شده بود و علت آن هم که بورژوازی خود را به آغوش تزاریسم انداخت فقط انقلابی بودن پرولتاریای روسیه نبود بلکه علاوه بر آن بستگی مستقیمی بود که این بورژوازی به سفارشات دولتی داشت.

د- وجود بقایای بسیار زشت و تحمل ناپذیر دوره‌ی سرواژ در دهات همراه با قدرت مطلقه‌ی ملاکان؛ کیفیتی که موجب افکندن دهقانان به آغوش انقلاب گردید.

ه- وجود تزاریسیم که هر جنبنده‌یی را سرکوب کرده و با لجام گسیختگی خود تعدی سرمایه‌داران و ملاکین را ریشه‌دارتر نموده بود، کیفیتی که مبارزه‌ی کارگران و دهقانان را در مسیل انقلاب واحدی داخل کرده، آن‌ها را به هم متصل می‌ساخت.

و- جنگ امپریالیستی که همه‌ی این تناقضات زندگی سیاسی روسیه را در بحران عمیق انقلابی متراکم کرده و به انقلاب نیرو و شدت خارق‌العاده بخشیده بود.

با وجود چنین شرایطی آیا دهقانان به دام طرف می‌توانستند روی آورند؟ از چه کسی ممکن بود بر ضد فعال مایشائی ملاکین و بر ضد لجام گسیختگی تزار، بر ضد جنگ مخربی که شیرازه‌ی اقتصاد آنان را به کلی از هم پاشیده بود، کمک و یاری بطلبند؟ از بورژوازی لیبرال؟ ولی بورژوازی لیبرال خودش دشمن آنان است، این موضوع را تجربه‌ی چندین ساله‌ی چهار مجلس دوما ثابت کرده بود. از اس‌ارها؟ البته اس‌ارها از کادتها «بهتر» هستند و برنامه‌ی آنان «مناسب» و تقریباً کشاورزی است، ولی چه سودی از اس‌ارها ممکن است عاید شود در حالی که در نظر دارند فقط به دهقانان اتکاء داشته باشند و در شهر، که دشمن در وهله‌ی اول قوای خود را از آن جا تهیه می‌کند، ضعیف می‌باشند؟ کو آن نیروی نوینی که از هیچ مانعی نه در شهر و نه در ده نهراسیده، در مبارزه با تزار و ملاکین با کمال رشادت در صف اول حرکت کند و بتواند دهقانان را برای خلاصی از اسارت و بی‌زمینی، ظلم و جنگ یاری نماید؟ آیا اصولاً چنین نیروئی در روسیه وجود داشت؟ بلی وجود داشت. و آن پرولتاریای روسیه بود که از مدتی پیش یعنی از همان سال ۱۹۰۵ نیرو و لیاقت خویشتن را تا آخر در مبارزه کردن و شجاعت و استقامت انقلابی‌اش را نشان داده بود.

به هر حال نیروی دیگری نظیر آن وجود نداشت و از هیچ جا ممکن نبود پیدا نمود.

از این لحاظ بود که دهقانان، که از کادتها دور شده و نزد اس‌ارها لنگر انداخته بودند، بالاخره فهمیدند که باید مطیع رهبری پیشوای انقلابی غیوری مثل پرولتاریای روسیه بشوند.

این‌ها کیفیاتی بود که موجب خصوصیت انقلاب بورژوازی روسیه گردید.

۳- دهقانان در جریان انقلاب پرولتاریائی. این دوره شامل مدت زمان بین انقلاب فوریه‌ی (۱۹۱۷) می‌باشد. این دوره نسبتاً کوتاه بود و رویهم رفته هشت ماه به طول انجامید. لیکن این هشت ماه را از نظر کسب معلومات سیاسی و تربیت انقلابی توده‌ها به جرأت

میتوان در ردیف ده‌ها سال پیشرفت معمولی طبقه اصول مشروطیت قرار داد، زیرا این هشت ماه، هشت ماه انقلاب است. علامت مشخصه‌ی این دوره این است که دهقانان روز به روز انقلابی‌تر شده از اس‌ارها مایوس و روگردان می‌شوند و از نو به سوی تجمع مستقیم در گرد پرولتاریا روی می‌آورند، پرولتاریایی که یگانه نیروی تا آخر انقلابی بوده و قادر است کشور را به سر منزل صلح برساند. تاریخ این دوره عبارت است از تاریخ مبارزه‌ی اس‌ارها (دمکراسی خرده بورژوازی) و بلشویک‌ها (دمکراسی پرولتاریا) بر سر دهقانان و برای به دست آوردن اکثریت آنان سرنوشت این مبارزه را دوره‌ی ائتلاف یعنی دوره‌ی ماجرای کرنسکی، امتناع اس‌ارها و منشویک‌ها از ضبط اراضی ملاکین، مبارزه‌ی اس‌ارها و منشویک‌ها برای ادامه‌ی جنگ، تعرض ژوئن در جبهه، تعیین مجازات اعدام برای سربازان و طغیان گرنیلوف مشخص نمود.

هر گاه سابقاً یعنی در دوره‌ی قبل از این، مسأله‌ی اساسی انقلاب عبارت از سرنگون ساختن تزار و حکومت ملاکین بود، اکنون یعنی در دوران بعد از انقلاب فوریه، که دیگر تزار در بین نبود و جنگ اقتصادیات مملکت و بالنتیجه دهقانان را ورشکست نموده بود، مسأله‌ی اساسی انقلاب مسأله‌ی برطرف ساختن جنگ گردید. مرکز ثقل، آشکارا جا به جا شد و از مسأله‌ی داخلی محض به موضوع اساسی یعنی مسأله‌ی جنگ انتقال یافت. «جنگ را باید تمام کرد»، «باید از چنگال جنگ خلاص گشت»، این بود فریاد عمومی کشور فرسوده و پیش از همه دهقانان.

ولی برای استخلاص از جنگ لازم بود حکومت موقتی را برانداخت، لازم بود حکومت بورژوازی را سرنگون نمود، لازم بود حکومت اس‌ارها و منشویک‌ها را ساقط کرد، زیرا آن‌ها و فقط آن‌ها بودند که جنگ را تا «پیروزی نهائی» می‌کشاندند. عملاً راه دیگری برای خروج و خلاصی از جنگ جز سرنگون ساختن بورژوازی به نظر نمی‌رسید.

این یک انقلاب جدید و انقلاب پرولتاریایی بود زیرا انقلاب آخرین و چپ‌ترین فراکسیون بورژوازی امپریالیست یعنی حزب اس‌ارها و منشویک‌ها را از فراز حکومت برمی‌انداخت. تا این که حکومت جدید، حکومت پرولتاریایی و حکومت شوراهای را به وجود آورد و حزب پرولتاریای انقلابی، حزب بلشویک‌ها، حزب مبارزه‌ی انقلابی علیه جنگ امپریالیستی و صلح دمکراسی را به حکومت برساند. اکثریت دهقانان مبارزه‌ی کارگران را برای استقرار صلح و تأسیس حکومت شوراهای تقویت و پشتیبانی نمود.

دهقانان چاره‌ی دیگری نداشتند. چاره‌ی دیگری هم نمی‌توانست وجود داشته باشد.

بنابراین دوره‌ی کرنسکی برای توده‌های زحمتکش دهقانان بزرگ‌ترین درس عبرت بود زیرا این دوره صریحاً نشان داد که در حکومت اس‌ارها و منشویک‌ها کشور از جنگ

خلاص نخواهد گشت و به دهقانان نه زمین و نه آزادی، هیچ یک داده نخواهد شد، تفاوتی که منشویک‌ها و اس‌ارها با کادتها دارند همانا گفتارهای شیرین و وعده‌های تو خالی و قلابی است و الا عملاً همان سیاست امپریالیستی کادتی را اجرا می‌کنند و بالاخره نشان داد که تنها حکومتی که می‌تواند کشور را به راه راست هدایت کند فقط حکومت شوراهاست. ادامه بعدی جنگ فقط صحت این درس را تأیید و سیر انقلاب را سریع‌تر نمود و توده‌های میلیونی دهقانان و سربازان را به راه تجمع مستقیم در اطراف انقلاب پرولتاریایی سوق می‌داد. افراد برای اس‌ارها و منشویک‌ها امر مسلمی گردید. بدون دروس روشن این دوران ائتلاف، دیکتاتوری پرولتاریا غیر ممکن می‌بود.

این است کیفیاتی که سیر بدل گشتن انقلاب بورژوازی را به انقلاب پرولتاریایی آسان نمود.

دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه چنین استقرار یافت.

۴- دهقانان بعد از استحکام دولت شوروی. هر گاه سابقاً در دوره‌ی اول انقلاب مسأله‌ی عمده برانداختن تزاریسیم بود و سپس بعد از انقلاب فوریه مقدم‌ترین مطلب خروج و خلاصی از جنگ امپریالیستی به وسیله‌ی سرنگون ساختن بورژوازی بود، اکنون یعنی پس از اتمام جنگ داخلی و محکم شدن پایه‌ی حکومت شوروی مسائل مربوط به ساختمان اقتصادی مقام اول را احراز کردند. تقویت و ترقی دادن صنایع ملی شده، بدین منظور مربوط ساختن صنایع با اقتصاد دهقانی به وسیله‌ی بازرگانی که از طرف دولت تنظیم می‌شود؛ تبدیل مالیات جنسی به مالیات نقدی تا این که بعدها با کسر تدریجی میزان این مالیات بتوان کار را به مبادله‌ی اجناس صنعتی با فراورده‌های دهقانی منجر نمود؛ زنده کردن بازرگانی و ترقی دادن کنوپراسیون و جلب میلیون‌ها دهقانان به این کنوپراسیون، چنین است تصویری که لنین از وظائف روزمره‌ی ساختمان اقتصادی به منظور ریختن شالوده‌ی اقتصاد سوسیالیستی می‌نماید.

می‌گویند این وظیفه ممکن است مافوق قوه‌ی کشوری مثل کشور کشاورزی روسیه باشد. بعضی اشخاص دیر باور و شگاک هم هستند که اظهار می‌کنند این یک تخیل محض و فکر اجراء نشدنی است زیرا دهقان، دهقان است و توده‌ی دهقانان از تولید کنندگان کوچک تشکیل یافته است و به این علت ممکن نیست برای تشکیل بنیان تولید سوسیالیستی به کار رود.

لیکن شگاکین اشتباه می‌کنند زیرا آنان برخی از کیفیاتی را که در این مورد اهمیت قطعی دارد به شمار نمی‌آورند. عمده‌ترین آن‌ها را مورد توجه قرار دهیم.

اولاً. نباید دهقانان اتحاد شوروی را با دهقانان غرب مخلوط نمود. دهقانانی که مدرسه سه انقلاب را طی کرده و بر ضد تزار و حکومت بورژوازی به معیت پرولتاریا و تحت رهبری وی پیکار نموده‌اند، دهقانانی که زمین و صلح را از دست انقلاب پرولتاریایی دریافت کرده و در نتیجه نیروی ذخیره‌ی پرولتاریا شده‌اند، چنین دهقانانی ممکن نیست با دهقانانی که در موقع انقلاب بورژوازی تحت ریاست بورژوازی لیبرال مبارزه کرده ن از دست این بورژوازی زمین دریافت نموده و به همین سبب هم ارتش ذخیره‌ی آن شده‌اند، تفاوت نداشته باشند. محتاج به اثبات نیست که دهقانان شوروی که به اهمیت زیاد دوستی و معاضدت سیاسی با پرولتاریا عادت کرده‌اند و آزادی خود را مرهون این دوستی و معاضدت می‌باشند، نمی‌توانند ماده‌ی بسیار مساعدی برای همکاری اقتصادی با پرولتاریا نباشند.

انگلس گفته است:

«در دست گرفتن اقتدار سیاسی برای حزب سوسیالیستی از مسائل آینده‌ی خیلی نزدیک است.» ... و «برای این که حزب این اقتدار را به دست آورد لازم است بدو از شهر به ده رفته و در آن جا محکم و قوی شود» (رجوع شود به کتاب «مسئله‌ی دهقانان ...» تألیف انگلس - چاپ ۱۹۲۲ روسی).

وی این موضوع را در سنوات نود قرن گذشته و دهقانان غرب را در نظر داشته است. آیا محتاج به اثبات است اگر بگوئیم کمونیست‌های روسیه که در عرض سه انقلاب از این حیث به موفقیت‌های زیادی نائل شده‌اند، اکنون دیگر چنان نفوذی برای خود ایجاد کرده‌اند که رفقای غربی ما حتی تصور آن را هم نمی‌توانند بکنند؟ چگونه ممکن است سهولت بی اندازه‌ی را که در نتیجه‌ی این وضع برای برقراری تعاون اقتصادی بین طبقه‌ی کارگر و دهقانان حاصل شده است انکار نمود؟

اشخاص شگاک دائماً تکرار می‌کنند که دهقانان خرده پا عاملی هستند که با سوسیالیسم در یکجا نمی‌گنجند. ولی گوش کنید و بشنوید انگلس راجع به دهقانان خرده پای غرب چه می‌گوید:

«ما جداً طرفدار دهقانان خرده پا هستیم؛ تا آن جا که ممکن است ما سعی خواهیم نمود که وی بهتر زندگی کند تا اگر خودش مصمم باشد، قبول همکاری برایش آسان‌تر شود؛ و اما اگر وی هنوز توانائی اخذ چنین تصمیمی را نداشته باشد کوشش می‌کنیم به به قدر امکان وقت زیادتری در اختیار وی بگذاریم تا در قطعه زمین کوچک خود در این باره فکر کند. ما نه فقط به آن جهت این طور عمل می‌کنیم که آمدن دهقانان خرده پای را که مستقلاً کار می‌کنند به طرف خود ممکن میدانیم، بلکه علاوه بر آن منافع مستقیم حزبی نیز

این طور اقتضا دارد. هر قدر عده‌ی دهقانانی که ما آن‌ها را در همان حال دهقانی به طرف خود جلب کرده و امکان تنزل به حد پرولتاریا را به ایشان نداده باشیم، بیشتر باشد، همان قدر تغییر شکل جامعه سریع‌تر و آسان‌تر انجام می‌گیرد. اگر ما برای این تغییر شکل جامعه منتظر فرصت شویم که تولید سرمایه‌داری در همه جا تا آخرین درجه ترقی کرده و حتی آخرین صنعتگر کوچک و آخرین دهقان خرده پا هم قربانی تولید بزرگ سرمایه‌داری شوند، بی‌فایده خواهد بود. قربانی‌های مادی که از این حیث لازم است در راه منافع دهقانان از وجوه و ثروت جامعه داده شود ممکن است از نظر اقتصاد سرمایه‌داری پول دور ریخته‌ی حساب گردد، در صورتی که این یک مصرف درخشانی برای سرمایه‌می‌باشد، زیرا با این قربانی‌ها شاید مبالغی ده برابر بیشتر از مخارج لازمه برای تغییر جامعه صرفه جویی شود. بنابراین ما می‌توانیم از این حیث نسبت به دهقانان با کمال سخاوت رفتار کنیم.» (رجوع شود به همان کتاب).

این است گفته‌ی انگلس در حالی که دهقانان غرب را مورد توجه قرار می‌دهد. ولی آیا واضح نیست که سخنان انگلس در هیچ جا به آسانی و کمالی که در کشور دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است، نمی‌تواند اجراء شود؟ آیا واضح نیست که فقط در روسیه شوروی ممکن است خواه مسأله‌ی «آمدند دهقانان خرده پائی که مستقلاً کار می‌کنند به طرف ما» و خواه «فداکاری‌های مادی» که برای این امر واجب است و خواه «سخاوت نسبت به دهقانان» که برای این مقصود مورد نیاز است، به طور کامل اجراء گردد؟ و آیا آشکار نیست که این اقدامات و امثال آن‌ها به نفع دهقانان همین حالا هم در روسیه اجراء می‌شوند؟ چطور ممکن است انکار نمود که این کیفیت باید به نوبه‌ی خود امر ساختمان اقتصادی کشور شوروی را تسهیل کرده و به پیشرفت آن کمک نماید؟

ثانیاً. نباید اقتصاد روستائی روسیه را با اقتصاد روستائی عرب مخلوط کرد. در آن جا ترقی کشاورزی از طریق عادی سرمایه‌داری یعنی در محیط تجزیه و تفکیک شدید دهقانان جریان دارد، که در یک قطب آن املاک خصوصی بزرگ متعلق به سرمایه‌داران و در قطب دیگر سیر به سوی گدائی، فلاکت و بردگی روز مزدی قرار گرفته است. از این لحاظ تجزیه و از هم پاشیدن در آن جا یک مسأله‌ی طبیعی سا. اما در روسیه این طور نیست. در این جا ترقی کشاورزی نمی‌تواند از این راه جریان یابد و لو به این دلیل که وجود حکومت شوروی و ملی شدن ابزار و وسائل عمده‌ی تولید این گونه ترقی را اجازه نمی‌دهد. در روسیه ترقی کشاورزی باید از راه دیگری برود یعنی از طریق گرد آوردن میلیون‌ها دهقان خرده پا و متوسط در کئوپراسیون و از طریق ترقی دادن کئوپراتیف‌های توده‌ی در ده و تقویت دولت از آن‌ها به وسیله‌ی دادن اعتبار با

شرایط مساعد. لنین در مقالات خود راجع به کئوپراتیف درست نشان داد، که ترقی کشاورزی در کشور ما باید در راه جدیدی حرکت کند، یعنی در طریق جلب اکثریت دهقانان در ساختمان سوسیالیستی از راه کئوپراسیون و در طریق جای گیری ساختن تدریجی اصول دست جمعی در کشاورزی که این کار را هم باید بدواً در قسمت فروش و سپس در قسم تولید محصولات کشاورزی به موقع اجراء گذاشت.

بعضی وقایع تازه‌یی که در دهات ضمن کار کئوپراسیون کشاورزی به ظهور می‌رسد از این حیث بسیار جالب توجه‌اند. به طوری که می‌دانیم در داخل اتحادیه‌ی کئوپراتیف‌های کشاورزی^{۲۱} تشکیلات بزرگ تازه‌ای در رشته‌های محصول کشاورزی از قبیل: کتان، سیب زمینی، روغن و غیره به وجود آمده‌اند که دارای آینده‌ی بسیار درخشانی می‌باشند. از آن جمله تشکیلات لنوسنتر (اتحادیه کتان) یک شبکه‌ی تمامی از شرکت‌های تولیدی کشت کتان را متحد و جمع می‌نماید. لنوسنتر کارش این است که به دهقانان بذر و ابزار تولید داده و بعداً از همین دهقانان تمام محصول کتان را خریداری می‌کند و پس از خرید، آن‌ها را به مقادیر کلی در بازار به فروش رسانده دهقانان را در منافع آن شریک و به این وسیله اقتصاد دهقانی را به توسط اتحادیه‌ی کشاورزی به صنایع دولتی مربوط و وصل می‌کند. این شکل از تشکیلات تولید را چگونه باید نامید؟ به عقیده‌ی من این سیستم خانگی تولید بزرگ دولتی سوسیالیستی در قسمت کشاورزی است. من در این جا از سیستم خانگی تولید دولتی سوسیالیستی سخن می‌گویم زیرا آن را با سیستم خانگی سرمایه‌داری مثلاً در قسمت تولید منسوجات تشبیه می‌کنم که در آن جا استاد کارها مواد خام و آلات و ابزار کار را از سرمایه‌دار گرفته، با تحویل تمام محصولات خود به وی در حقیقت در حکم کارگران نیمه مزدوری بودند که در خانه‌ی خود برای سرمایه‌دار کار می‌کردند. این یکی از علائم زیادی است که نشان می‌دهد ترقی کشاورزی در کشور ما در چه راهی باید جریان یابد. من دیگر در این جا درباره‌ی شواهدی از همین قبیل که در سایر رشته‌های کشاورزی موجودند حرفی نمی‌زنم.

تصور نمی‌کنم لازم به اثبات باشد که اکثریت عظیم دهقانان با کمال میل این راه تازه‌ی ترقی را انتخاب کرده و طریقه‌ی املاک بزرگ شخصی سرمایه‌داری و اسارت و مزدوری و بالاخره طریقه‌ی فقر و ورشکستگی را به دور خواهند انداخت.

اینک آن چه که لنین در باب طرق ترقی کشاورزی ما بیان می‌کند:

«تسلط دولت بر تمام وسائل بزرگ تولید، قدرت دولت در دست پرولتاریا، اتحاد این پرولتاریا با میلیون‌ها دهقان خرده‌پا و خرده‌پاترین آن‌ها، تأمین

۲۱ - منظور اتحادیه‌ی کئوپراتیف‌های کشاورزی تمام روسیه است که در اوت ۱۹۲۱ تأسیس شد و در ژوئن ۱۹۲۹ حذف گردید.

رهبری این پرولتاریا نسبت به دهقانان و غیره، آیا این کلیه‌ی آن چیزهای لازمی نیست برای این که از کئوپراسیون، تنها از کئوپراسیون، که قبلاً ما آن را به مثابه‌ی سوداگری سرزنش می‌کردیم و اکنون هم* که زمان نپ است تا درجه‌ی معینی حق داریم، سرزنش کنیم؛ جامعه‌ی کامل سوسیالیستی بسازیم، آیا این کلیه‌ی آن چیزهای لازم نیست؟ این هنوز ساختمان جامعه‌ی سوسیالیستی نیست ولی همه‌ی آن چیزی است که برای این ساختمان لازم و کافی می‌باشد.» (رجوع به جلد ۲۷ - صفحه ۳۹۲ - چاپ روسی)

سپس ضمن تذکر لزوم کمک مالی و غیره به شرکت های تعاونی که به مثابه‌ی «پرنسپ تازهی متشکل ساختن اهالی» و «ساختمان اجتماعی» جدید در موقع دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشند، لنین می‌گوید:

«هر رژیم اجتماعی فقط با کمک مالی طبقه‌ی معینی ظاهر می‌گردد. هیچ لازم نیست که ما آن صدها و صدها میلیون مناتی را که برای زائیده شدن سرمایه داری «آزاد» خرج شده است خاطر نشان سازیم. اکنون ما باید یک مسأله را درک و اجراء کنیم و آن این که آن ساختمان اجتماعی که ما باید فوق‌العاده به آن کمک نمائیم همانا ساختمان کئوپراتیفی است. لیکن این کمک را ما باید به معنی حقیقی این کلمه انجام دهیم یعنی نباید این طور بفهمیم که به هر قسم معاملات کئوپراتیفی باید کمک شود بلکه معنی این عبارت، یاری به معاملات کئوپراتیفی است که حقیقتاً توده‌های واقعی مردم در آن شرکت کنند.» (رجوع به همان کتاب - صفحه ۳۹۳ - چاپ روسی).

همه‌ی این کیفیات حاکی از چیست؟

حاکی از این است که شگاکین محق نیستند.

حاکی از این است که لنینسیم که به توده‌های زحمتکشان و دهقانان به چشم ذخیره‌ی پرولتاریا می‌نگرد بر حق است.

حاکی از این است که پرولتاریایی که در رأس حکومت قرار گرفته قادر و موظف است این ذخیره را برای اتصال صناعت و کشاورزی به کار برده ساختمان سوسیالیستی را ترقی داده و دیکتاتوری پرولتاریا را به پایه‌ی لازمی که بدون آن ورود در اقتصاد سوسیالیستی غیر ممکن است قرار دهد.

مسأله‌ی ملی

از این مبحث من دو مسأله‌ی عمده را اختیار می‌کنم:

الف- طرح مسأله؛

ب- نهضت آزادی طلبانه‌ی ملل مظلوم و انقلاب پرولتاریایی.

۱- طرح مسأله. مسأله‌ی ملی طی بیست سال اخیر در معرض یک سلسله تغییرات مهم قرار گرفت. مسأله‌ی ملی در دوره‌ی بین‌الملل دوم و مسأله‌ی ملی در دوره‌ی لنینیسم ابداً با هم یکی نیست. این دو، نه فقط از حیث حجم و کمیت بلکه از نظر جنبه‌ی داخلی خویش نیز با یک دیگر عمیقاً متضادند.

در سابق مسأله‌ی ملی معمولاً در دایره‌ی منقبضی که به طور کلی به ملیت‌های «متمدن» مربوط بود، محدود می‌گردید. فقط سرنوشت ایرلندی‌ها، مجارها، لهستانی‌ها، فنلاندی‌ها، صرب‌ها و بعضی ملیت‌های دیگر اروپا به معنی آن مللی که دارای حقوق کامل نیستند مورد توجه رجال بین‌الملل دوم قرار می‌گرفت. ده‌ها و صدها میلیون ملل آسیائی و آفریقائی که با خشن‌ترین و قساوت‌آمیزترین وجهی فشار ملی را تحمل می‌کردند، معمولاً در خارج از حیطه‌ی توجه واقع بودند. سفیدها و سیاه‌ها «متمدن‌ها» و «غیر متمدن‌ها» را جرأت نمی‌کردند با یک دیگر در یک ردیف قرار دهند. صدور دو سه قطعه‌نامه‌ی تو خالی و ترش و شیرین که موضوع استخلاص مستعمرات در آن با کمال جدیت ماست مالی شده بود، این بود، این تمام آن چیزهائی که رجال بین‌الملل دوم می‌توانستند به آن افتخار کنند. اکنون این دو رنگی و دو پهلوئی را در مسأله‌ی ملی باید به پایان رسیده دانست. لنینیسم، این عدم توافق فاحش را آشکار ساخته و دیوار بین سیاه‌ها و سفیدها، بین اروپائی‌ها و آسیائی‌ها و بین بندگان «متمدن» و «غیر متمدن» امپریالیسم را فرو ریخت و به این ترتیب مسأله‌ی ملی را با مسأله‌ی مستعمرات وصل و مربوط ساخت. با این عمل، مسأله‌ی ملی از یک مسأله‌ی خصوصی و داخلی دولت به مسأله‌ی عمومی و بین‌المللی و به مسأله‌ی دنیائی نجات ملل مظلوم کشورهای غیر مستقل و مستعمرات از اسارت امپریالیسم بدل گردیده است.

سابقاً اصل حق ملل بر سرنوشت خویش معمولاً صحیح تعبیر نشده و چه بسا معنای آن به حق خود مختاری ملل محدود می‌گردید. بعضی از لیدرهای بین‌الملل دوم حتی تا آن جا رفتند که مسأله‌ی حق ملل بر سرنوشت خویش را به حق داشتن استقلال فرهنگی بدل کردند یعنی به حق ملل مظلوم در داشتن مؤسسات مدنی و فرهنگی خود. در حالی که قدرت سیاسی می‌بایستی تماماً در دست مالت حکمران باقی بماند. نتیجه‌ی این کیفیت آن بود که ایده‌ی حق ملل بر سرنوشت خویش، به جای آن که ابزار مبارزه بر ضد الحاق اراضی دیگران باشد ممکن بود ابزار تصویب و تصدیق این الحاق گردد. این درهم کاری‌ها را باید اکنون بر طرف شده دانست. لنینیسیم مفهوم تعیین سرنوشت را وسیع کرده معنای آن را حق ملل مظلوم کشورهای غیر مستقل و مستعمره در جدائی کامل و ایجاد دولت مستقل تعبیر نمود. به این ترتیب احتمال تصدیق اصول الحاق از طریق تعبیر حق ملل بر سرنوشت خویش به خود مختاری از بین رفت. خود پرنسیپ حاکمیت بر سرنوشت هم که در هنگام جنگ امپریالیستی در دست سوسیال شوونیست‌ها حربیه‌ی فریب و اغوای توده شده بود، بدل به اسلحه‌ی افشای تمام و هر نوع تمایلات امپریالیستی و بند و بست‌های شوونیستی و افزار روشنگری سیاسی توده‌ها با روح انترناسیونالیسم گردید. در سابق معمولاً به مسأله‌ی ملل مظلوم مثل یک مسأله‌ی صرفاً حقوقی می‌نگریستند. اعلام پر طمطراق «تساوی حقوق ملل»، اعلامیه‌های بی‌شمار راجع به «مساوات ملل»، این‌ها بود اقداماتی که احزاب بین‌الملل دوم به آن قناعت ورزیده و در عین حال این حقیقت را مکتوم می‌داشتند که «تساوی ملل» با وجود امپریالیسم، هنگامی که گروهی از ملل (اقلیت) با استثنای گروه دیگری از ملل، زندگی می‌کنند جز تمسخر ملل مظلوم چیز دیگری نیست. اکنون این نظریه‌ی حقوقی بورژوازی را در مسأله‌ی ملی باید رسوا شده دانست؛ لنینیسیم مسأله‌ی ملی را از اوج اعلامیه‌های پر طمطراق پائین کشیده به زمین آورد و اظهار داشت که اعلامیه‌های «تساوی ملل»، تا از طرف احزاب پرولتاریایی با مبارزه‌ی مستقیم آزادیخواهانه‌ی ملل مظلوم تقویت نگردد، بیاناتی پوچ و قلبی خواهد بود. بدین ترتیب مسأله‌ی ملی مظلوم، مسأله‌ی مساعدت و کمک حقیقی و دائمی در مبارزه‌ی آنان بر ضد امپریالیسم و مساعدت در مبارزه برای ایجاد تساوی حقیقی ملل و موجودیت مستقل دولتی آنان گردید.

در سابق مسأله‌ی ملی را به طریق فرمیستی، مانن مسأله‌ی مستقلی که رابطه‌ای با مسأله‌ی عمومی حکمرانی سرمایه، سرنگونی امپریالیسم و موضوع انقلاب پرولتاریا نداشته باشد، می‌نگریستند. از راه سکوت و انمود میشد که پیروزی پرولتاریا در اروپا بدون اتحاد مستقیم با نهضت آزادیخواهانه‌ی مستعمرات ممکن بوده و حل مسأله‌ی ملی و مستعمرات ممکن است بدون صد و صدا و «به خودی خود» در خارج از شاهراه انقلاب پرولتاریایی و بدون مبارزه‌ی انقلابی با امپریالیسم صورت گیرد. ولی اکنون این نظریه‌ی ضد انقلابی را باید افشا شده دانست. لنینیسیم ثابت کرد و جنگ امپریالیستی و انقلاب

روسیه نیز تأیید نمود که مسأله‌ی ملی فقط در حال رابطه و بر اساس انقلاب پرولتاریایی ممکن است حل و تصفیه گردد، که پیروزی انقلاب در باختر از راه اتحاد انقلابی با نهضت آزادیخواهانه‌ی مستعمرات و ممالک غیر مستقل بر ضد امپریالیسم جریان می‌یابد. مسأله‌ی ملی قسمتی از مسأله‌ی عمومی انقلاب پرولتاریا، قسمتی از مسأله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا است.

مسأله بدین قرار است که آیا امکان‌های انقلابی که در بطون نهضت آزادیخواهانه‌ی انقلابی ممالک مظلوم نهفته است، اکنون به انتها رسیده است یا نه و اگر نرسیده است آیا امید و اساسی وجود دارد که بتوان از این امکان‌ها برای انقلاب پرولتاریا استفاده نمود و کشورهای غیر مستقل و مستعمره را از ذخیره‌ی بورژوازی امپریالیستی به ذخیره پرولتاریای انقلابی و به متفق وی تبدیل نمود؟ لنینیسم به این سؤال جواب مثبت می‌دهد، یعنی به وجود امکان‌های انقلابی در بطون نهضت ملی آزادیخواهانه معتقد بوده و استفاده از آن‌ها را برای محو دشمن عمومی و سرنگونی امپریالیسم ممکن می‌داند. مکانیک ترقی امپریالیسم، جنگ امپریالیستی و انقلاب روسیه، تماماً استنتاج‌های لنینیسم را در این خصوص تأیید می‌نمایند.

از این جا است لزوم کمک، آن هم کمک قطعی و جدی پرولتاریای ملل «فرمانروا» به نهضت آزادیخواهانه‌ی ملل مظلوم و غیر مستقل.

معنای این آن نیست که پرولتاریا باید با هر قسم نهضت ملی یعنی در همه جا و همیشه و در تمام موارد به خصوص کمک نماید. سخن ما این جا در باب مساعدت به چنان نهضت‌های ملی است که باعث ضعف و سرنگونی امپریالیسم شود نه آن که سبب استحکام و ابقای آن گردد. گاهی اتفاق می‌افتد که نهضت ملی پاره‌یی از کشورهای مظلوم با منافع ترقی نهضت پرولتاریایی تصادم می‌کند. لازم به تذکر نیست که در چنین مواردی سخنی هم از کمک نمی‌تواند در میان باشد. مسأله‌ی حقوق ملل یک موضوع منفرد و مستقلاً نبوده بلکه جزئی است از مسأله‌ی کلی انقلاب پرولتاریایی، و این جزء مطیع کل بوده و از نقطه‌ی نظر کل باید به آن نگاه کرد. مارکس در سنوات چهل قرن گذشته طرفدار نهضت ملی لهستانی‌ها و مجارها و علیه نهضت ملی چک‌ها و اسلاواک‌های جنوبی بود. چرا؟ برای این که در آن زمان چک‌ها و اسلاواک‌های جنوبی «ملل مرتجع» و در اروپا «طلایه‌ی روس‌ها» و پیش‌آهنگ حکومت مطلقه بودند. در صورتی که لهستانی‌ها و مجارها «ملل انقلابی» بودند که ضد حکومت مطلقه مبارزه می‌کردند. برای این که کمک به نهضت ملی چک‌ها و اسلاواک‌های جنوبی، کمک غیر مستقیم به تزاریسیم یعنی خطرناکترین دشمن نهضت انقلابی در اروپا می‌بود.

لنین می‌گوید:

« تقاضاهای جداگانه‌ی دموکراسی، منجمله حق ملل برا سرنوشت خویش، یک چیز مطلق نبوده بلکه جزئی‌ست از نهضت عمومی دموکراتیک جهان (اکنون: نهضت عمومی سوسیالیستی). ممکن است در بعضی از موارد جداگانه جزء با کل متضاد باشد، در این صورت لازم است از آن صرف نظر نمود.» (رجوع به جلد ۱۹ - صفحه ۲۵۷ - ۲۵۸ - چاپ روسی).

مسأله‌ی نهضت‌های ملی جداگانه و جنبه‌ی محتمل ارتجاعی آنان، البته در صورتی که نه از نظر رسمی و حقوق مطلق بلکه از نظر منافع مشخص نهضت انقلابی ملاحظه شود، به قراری بود که ذکر شد. عین همین را هم باید به طور کلی در باب نهضت‌های انقلابی ملی گفت. انقلابی بودن حتمی اکثریت هنگام جنبش‌های ملی همان قدر نسبی و دارای اشکال بخصوصی است که احتمال ارتجاعی بودن برخی از جنبش‌های جداگانه‌ی ملی نسبی و دارای شکل‌های بخصوص می‌باشد. لازمه‌ی جنبه‌ی انقلابی نهضت ملی در شرایط فشار امپریالیسم به هیچ وجه آن نیست که عناصر پرولتاریایی در نهضت وجود داشته و نهضت دارای برنامه‌ی انقلابی و جمهوری خواهانه و یا متکی بر دموکراسی باشد. مبارزه‌ی امیر افغان برای افغانستان با وجود نظریه‌ی سلطنت طلبی او و اعوان و انصارش از نظر عینی مبارزه‌ی انقلابی است زیرا این مبارزه امپریالیسم را ضعیف و قوایش را تجزیه کرده و آن را از ریشه متزلزل می‌سازد، در صورتی که مبارزه‌ی دموکرات ها و «سوسیالیست‌ها»، «انقلابی‌ها» و جمهوری طلبان «با حرارتی»، از قبیل مثلاً کرنسکی و تسرتلی، رنودل و شیدمان، چرنوف و دان، هندرسن و کلاینس هنگام جنگ امپریالیستی، مبارزه‌ی ارتجاعی بود، زیرا بالنتیجه باعث رنگ و رو یافتن و تحکیم و پیروزمندی امپریالیسم می‌گشت. مبارزه‌ی بازرگانان و روشنفکران بورژوازی مصر برای استقلال مصر به همین جهات از نظر عینی مبارزه‌ی انقلابی است با وجود این که لیدرهای نهضت ملی مصر از طبقه‌ی بورژوازی و دارای عنوان بورژوازی بوده و مخالف سوسیالیسم هستند، در صورتی که مبارزه‌ی حکومت «کارگری» انگلستان در راه حفظ وضع غیر مستقل مصر به همان علت بالا مبارزه‌ی ارتجاعی است، با این که اعضای این حکومت دارای اصل و نسب پرولتاریایی و نام پرولتاریایی بوده و «طرفدار» سوسیالیسم می‌باشند. من دیگر راجع به نهضت‌های ملی سایر کشورهای غیر مستقل و مستعمراتی بزرگتر از قبیل هندوستان و چین صحبت نمی‌کنم که هر قدم آنان در راه خلاصی، اگر هم منافی تقاضاهای دموکراسی رسمی باشد، معذالک مثل ضربه‌ی چکش بخار بر مغز امپریالیسم بوده و بی شک قدم انقلابی محسوب می‌شود.

لنین حق داشت که می‌گفت:

«نهضت ملی کشورهای مظلوم را نباید از نقطه نظر دموکراسی تشریفاتی مورد توجه قرار داد بلکه باید از نظر نتایج واقعی آن در ترازنامه‌ی عمومی

مبارزه بر ضد امپریالیسم، به آن قیمت گذاشت، یعنی «نه به طور منفرد و مجزا بلکه در مقیاس جهانی.» (رجوع به جلد ۱۹ - صفحه ۲۵۷ - چاپ روسی).

۲- نهضت آزادیخواهانه‌ی ملل مظلوم و انقلاب پرولتاریایی.

لنینیسم در موقع حل مسأله‌ی ملی قضایای ذیل را منشاء قرار می‌دهد:

الف- جهان به دو اردوگاه منقسم است: اردوگاه مشتی ملل متمدن که صاحب سرمایه‌ی مالی بوده و اکثریت عظیم سکنه‌ی زمین را زیر استثمار کشیده‌اند و اردوگاه ملل مظلوم و استثمار شونده‌ی کشورهای غیر مستقل و مستعمره که این اکثریت را تشکیل می‌دهند؛

ب- مستعمره‌ها و کشورهای غیر مستقل که مور ظلم و استثمار سرمایه‌ی مالی قرار گرفته‌اند، عظیم‌ترین ذخیره و مهم‌ترین منبع قوای امپریالیسم را تشکیل می‌دهند؛

ج- مبارزه‌ی انقلابی ملل مظلوم کشورهای غیر مستقل و مستعمراتی بر ضد امپریالیسم یگانه راه استخلاص آن‌ها از ظلم و استثمار است؛

د- مهم‌ترین کشورهای غیر مستقل و مستعمراتی، هم اکنون دیگر در جریان نهضت آزادی ملی داخل شده و این نیز نمی‌تواند به بحران سرمایه‌داری جهانی منجر نگردد؛

ه- منافع نهضت پرولتاریایی در کشورهای مترقی و نهضت آزادیخواهی ملی در مستعمرات، اتحاد این دو شکل نهضت انقلابی را در یک جبهه‌ی عمومی بر ضد دشمن عمومی یعنی امپریالیسم ایجاب می‌نماید.

و- پیروزی طبقه‌ی کارگر در کشورهای مترقی و استخلاص ملل مظلوم از قید امپریالیسم بدون تشکیل و استحکام جبهه‌ی انقلابی عمومی، امکان ناپذیر است؛

ز- تشکیل جبهه‌ی انقلابی عمومی بدون کمک مستقیم و جدی پرولتاریای ملل ظلم کننده به نهضت آزادی ملل مظلوم علیه امپریالیسم «میهنی» خود غیر ممکن است، زیرا

«ملتی که ملل دیگر را تحت فشار و ظلم قرار داده ممکن نیست خودش آزاد

باشد» (انگلس)

ح- معنی کمک مزبور هم این است که از شعار - حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، جدا شدن و ایجاد دولت مستقل، جداً طرفداری و دفاع به عمل آید و این شعار اجراء شود؛

ط- بدون اجرای این شعار، به وجود آوردن اتحاد و معاضدت ملل برای تشکیل اقتصاد واحد جهانی که پایه‌ی مادی پیروزی سوسیالیسم جهانی را فراهم آورد، ممکن نیست؛

س- این اتحاد فقط می‌تواند از روی اختیار و بر اساس اعتماد متقابل و روابط برادرانه‌ی ملل باشد.

از این جاست وجود دو جنبه و دو تمایل در مسأله‌ی ملی: یکی از آن‌ها تمایل به استخلاص سیاسی از بندهای امپریالیستی و تشکیل حکومت مستقل ملی است، یعنی تمایلی که اساس آن در نتیجه‌ی تضییقات امپریالیستی و استثمار مستعمراتی بروز نموده است و تمایل دیگر میل به نزدیکی اقتصادی ملل که اساس آن مربوط به تشکیل بازار عمومی دنیا و اقتصاد جهانی است.

لنین می‌گوید:

«سرمایه‌داری در حال ترقی خود به دو تمایل تاریخی در مسأله‌ی ملی برمی‌خورد:

اول. بیداری حیات ملی و نهضت ملی، مبارزه بر ضد هر گونه تضییقات ملی و ایجاد دولت‌های ملی.

دوم. رشد و افزایش همه‌گونه روابط بین ملت‌ها، شکستن سدهای ملی، تولید وحدت بین‌المللی سرمایه و عموماً حیات اقتصادی و سیاست و علم و غیره.

این دو تمایل هر دو قانون جهانی سرمایه‌داری می‌باشند. تمایل اولی بیشتر در بدو ترقی سرمایه‌داری تفوق دارد و تمایل دومی مخصوص سرمایه‌داری پخته و رسیده است که به طرف بدل گشتن به جامعه‌ی سوسیالیستی پیش می‌رود.» (رجوع به جلد ۱۷ - صفحه ۱۳۹ - ۱۴۰ - چاپ روسی).

برای امپریالیسم این دو تمایل یک ضد و نقیض آشتی ناپذیر هستند زیرا امپریالیسم نمی‌تواند بدون استثمار و نگاهداری جبری مستعمرات در دایره‌ی «مجموعه‌ی واحد» زندگی نماید، زیرا امپریالیسم فقط قادر است ملت‌ها را از طریق الحاق و استعمار به هم نزدیک نماید که بدون آن هم اصلاً وجود امپریالیسم غیر مفهوم است.

برعکس برای کمونیسم، این تمایلات فقط دو طرف یک امر، یعنی امر استخلاص ملل مظلوم از قید امپریالیسم است، زیرا کمونیسم می‌داند که اتحاد ملل در اقتصاد واحد جهانی فقط بر اساس اعتماد متقابل و موافقت اختیاری امکان پذیر بوده و تشکیل اتحاد اختیاری

ملل از راه جدا شدن مستعمرات از «مجموعه‌ی واحد» امپریالیستی و از راه تبدیل آن‌ها به دولت‌های مستقل انجام می‌گیرد.

از این جا است لزوم مبارزه‌ی شدید جدی و دائمی بر ضد شوونیسم عظمت طلبانه‌ی «سوسیالیست‌های» ملل سیادت کننده (انگلیس، فرانسه، آمریکا، ایتالیا، ژاپن و غیره) که مایل به مبارزه با دول امپریالیست خویش نبوده و نمی‌خواهند به ملل مظلوم مستعمرات «خود» در مبارزه‌ی آنان برای نجات از ظلم و تشکیل دولت مجزا کمک نمایند.

بدون چنین مبارزه‌ی تربیت طبقه‌ی کارگر ملل سیادت کننده با روح انترناسیونالیسم حقیقی و نزدیکی با توده‌ی زحمتکش کشورهای غیر مستقل و مستعمرات و با روح آمادگی واقعی برای انقلاب پرولتاریایی غیر ممکن است. اگر از طرف ملل مظلوم امپراطوری روسیه‌ی سابق به پرولتاریای روسیه کمک نمی‌شد، انقلاب روسیه فاتح نمی‌گشت و کلچاک و دنیکین نیز شکست نمی‌خوردند. ولی برای بدست آوردن کمک و طرفداری این ملل هم لازم بود پرولتاریا مقدم بر هر چیز امپریالیسم روسی را از هم گسسته و این ملت‌های را از ستم ملی آزاد نماید.

بدون انجام این مسأله، تحکیم حکومت شوروی و کاشتن نهال انترناسیونالیسم حقیقی و بار آوری آن تشکیلات عالی معاضدت ملل که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نامیده می‌شود و نمونه‌ی زنده‌ی اتحاد آتی‌هی ملل در اقتصاد واحد جهانی است، امکان ناپذیر می‌بود.

از این جا است لزوم مبارزه بر ضد محدودیت ملی و کناره‌گیری و افتراق سوسیالیست‌های کشورهای مظلوم که مایل به خروج از دایره‌ی تنگ ملی خود نبوده و ارتباط نهضت آزادیخواهانه‌ی کشور خویش را با نهضت پرولتاریایی کشورهای حاکمه درک نمی‌کنند. بدون چنین مبارزه‌ی، نمی‌توان سیاست مستقل پرولتاریای ملل مظلوم و معاضدت طبقاتی وی را با پرولتاریای ممالک حاکمه در مبارزه برای از پا درآوردن دشمن عمومی و مبارزه برای از پا درآوردن امپریالیسم، حفظ نمود.

این است راه تربیت توده‌های زحمتکش ملل ظالم و مظلوم با روحیه‌ی انقلابی بین‌المللی.

لنین در مورد این کار دو طرفی کمونیسم راجع به تربیت کارگران با روحیه‌ی انترناسیونالیسم چنین می‌گوید:

«آیا ممکن است این تربیت ... خواه برای ملل بزرگ و ظالم و خواه برای ملل کوچک و مظلوم، خواه برای ملل الحاق کننده و خواه برای ملل الحاق شونده صراحتاً یکسان باشد؟»

بدیهی است که خیر. همان طور که مثلاً راه رسیدن به نقطه‌ی واقع در مرکز یک صفحه‌ی مفروض از یک سمت آن صفحه به طرف چپ و از سمت مخالف به طرف راست است، همان طور هم بدیهی است که وصول به یک هدف واحد یعنی تساوی کامل، نزدیکی محکم و سپس به هم پیوستن تمام ملل در این مورد دارای طرق مشخص مختلفی می‌باشد. هر گاه سوسیال دمکرات یک ملت بزرگ ظالم و الحاق کننده، که به طور کلی به هم پیوستن همه‌ی ملل را ترویج می‌کند، حتی برای یک دقیقه هم فراموش کند که نیکلای دوم و «او»، ویلهلم دوم «او»، ژرژ و پوانکاره و غیره نیز همه طرفدار به هم پیوستن با ملل کوچک (از طریق الحاق)، یعنی نیکلای دوم طرفدار «پیوستن» با گالیسی و ویلهلم طرفدار «پیوستن» با بلژیک و غیره می‌باشند، در آن صورت چنین سوسیال دمکراتی در تئوری یک عالم بلا عمل و در عمل یار و یاور امپریالیسم می‌باشد.

مرکز ثقل تربیت بین‌المللی کارگران در کشورهای ظالم ناگزیر باید عبارت از ترویج آزادی کشورهای مظلوم در جدا شدن و پافشاری در این زمینه باشد. بدون این کار، انترناسیونالیسم وجود ندارد. ما حق داشته و موظفیم هر سوسیال دمکرات ملت ظالم را که چنین تبلیغاتی را نمی‌کند، امپریالیست و عنصر خبیث بنامیم. این تقاضا حتمی است ولو این که چنین پیش آمدی یعنی جدا شدن، قبل از رسیدن به سوسیالیسم، فقط در یک از هزار مورد امکان پذیر و «قابل اجراء» باشد ...

اما سوسیال دمکرات ملت کوچک برعکس باید مرکز ثقل تبلیغات خود را روی کلمه‌ی دوم فرمول عمومی ما، یعنی «اتصال اختیاری» ملت‌ها قرار دهد. او می‌تواند، بدون این که پشت پا به وظائف خود که یک نفر انترناسیونالیست است بزند، در عین حال هم طرفدار استقلال سیاسی ملت خود و هم طرفدار دخول این ملت در جرگه‌ی همسایه‌های مجاور X و Y و Z و غیره باشد. اما به هر حال بر او لازم است که با افکار کوچک محدودیت و انزوای ملی مخالف بوده و طرفدار مراعات مقصد کلی و عمومی و تبعیت منافع خصوصی از منافع عمومی باشد.

کسانی که در این مسأله تعمیق نکرده‌اند این را با یک دیگر «متضاد» میدانند که سوسیال دمکرات‌های ملل ظالم در راه «آزادی تجزیه» و سوسیال دمکرات‌های ملل مظلوم برای «آزادی اتصال» پافشاری کند. ولی کمی دقت نشان می‌دهد که راه دیگری به طرف انترناسیونالیسم و به هم پیوستن ملل، راه دیگری از وضعیت موجود به طرف این هدف نبوده. نمی‌تواند باشد. (رجوع به جلد ۱۹ - صفحه ۲۶۱ - چاپ روسی).

استراتژی و تاکتیک

از این مبحث من شش مسأله را اختیار می‌کنم:

الف- استراتژی و تاکتیک به مثابه‌ی فن رهبری مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا؛

ب- مراحل انقلاب و استراتژی؛

ج- جزر و مد نهضت و تاکتیک؛

د- رهبری استراتژیک؛

ه- رهبری تاکتیکی؛

و- رفرمیسم و رولوسیونیسم.

۱- استراتژی و تاکتیک به مثابه‌ی فن رهبری مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا.

دوره‌ی سیادت بین‌الملل دوم بیشتر دوره‌ی تشکیل و تعلیم ارتش‌های سیاسی پرولتاریا در وضع تکامل نسبتاً مسالمت آمیز بود. این دوره، دوره‌ی پارلمانتاریسم بود که در مبارزه‌ی طبقاتی این شکل ترجیح داده می‌شد. در آن زمان ظاهراً تصور می‌رفت که مسائل مربوط به تصادمات عظیم طبقات، تهیه‌ی پرولتاریا برای زد و خوردهای انقلابی و طرف به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا جزو مسائل روز نیستند. موضوع به این جا منتهی می‌شد که از تمام طرف ترقی‌علنی برای تشکیل و تعلیم ارتش‌های پرولتاریا استفاده شود، پارلمانتاریسم هم طبق شرایط موجوده مورد استفاده قرار گیرد و ضمناً به نظر می‌رسید که در این شرایط پرولتاریا در حال مخالفت باقی می‌ماند و باید هم بماند. محتاج به اثبات نیست که در چنین دورانی و با این نوع تشخیص وظیفه‌ی پرولتاریا، نه استراتژی کامل می‌توانست وجود داشته باشد و نه تاکتیک ساخته و پرداخته. فقط افکار تکه پاره‌یی راجع به تاکتیک و استراتژی وجود داشت ولی خود تاکتیک و استراتژی در میان نبود.

گناه کبیره‌ی بین‌الملل دوم این نیست که در موقع خود تاکتیک استفاده از اشکال مبارزه‌ی پارلمانی را به موقع اجرا گذاشت بلکه در این است که به این اشکال پیش از حد لزوم قیمت داده و آن‌ها را تقریباً یگانه شکل مبارزه‌ی پرولتاریا میدانست و همین که دوره‌ی زد و خوردهای علنی انقلابی فرا رسید و اشکال مبارزه‌ی خارج از پارلمان درجه‌ی اول اهمیت را کسب نمود، احزاب بین‌الملل دوم به این مسائل نوین پشت پا زده و آن را قبول نکردند.

فقط در دوره‌ی بعدی، یعنی دوره‌ی عملیات آشکار پرولتاریا، در دوره‌ی انقلاب پرولتاریایی، وقتی که مسأله‌ی سرنگون ساختن بورژوازی مسأله عمل مستقیم شده بود، وقتی که موضوع ذخائر پرولتاریا (استراتژی) یکی از حیاتی‌ترین مسائل گردید، وقتی که تمام صور مبارزه و تشکیلات، چه پارلمانی و چه غیر پارلمانی (تاکتیک) با وضوح تمام خود نمائی می‌کردند؛ فقط در این دوره بود که تنظیم استراتژی تمام عیار و تاکتیک ساخته و پرداخته‌ی مبارزه‌ی پرولتاریا امکان پذیر میشد. همانا در این دوره بود که افکار داهیانیه‌ی مارکس و انگلس در باب تاکتیک و استراتژی، که با دست اپورتونیست‌های بین‌الملل دوم دفن شده بود، به دست لنین در معرض افکار گذاشته شد. ولی لنین به استقرار مجدد تزه‌های جداگانه‌ی تاکتیکی مارکس و انگلس اکتفا ننمود. او آن‌ها را پیشتر برد و با قضایا و افکار تازه‌ی تکمیل نمود و تمام این‌ها را در یک رشته قواعد و مبانی تعلیماتی راجع به رهبری مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا مجتمع نمود. رسالات لنین مثل «جه باید کرد؟»، «دو تاکتیک...»، «امپریالیسم...»، «دولت و انقلاب»، انقلاب پرولتاریایی و کائوتسکی مرتد»، «چپ روی...»، بدون شک به عنوان ذخائر بسیار نفیس وارد گنجینه‌ی عمومی مارکسیسم و اسلحه‌خانه‌ی انقلابی آن خواهند شد. استراتژی و تاکتیک لنینیسم، فن اداره و رهبری مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریا است.

۲- مراحل انقلاب و استراتژی. استراتژی عبارت است از تعیین سمت وارد آوردن ضربه‌ی اصلی پرولتاریا بر اساس مرحله‌ی موجود انقلاب و تهیه‌ی نقشه‌ی مقتضی برای صف آرائی قوای انقلابی (ذخائر عمده و فرعی) و مبارزه در راه از پیش بردن این نقشه در طول مدت این مرحله از انقلاب.

انقلاب ما تا کنون دو مرحله را طی کرد و پس از انقلاب اکتبر داخل مرحله‌ی سوم گردیده است. برابر آن، استراتژی نیز در هر مرحله تغییر می‌یافته است.

مرحله‌ی اول. سال ۱۹۰۳ تا فوریه‌ی ۱۹۱۷. هدف:- برانداختن تزاریسیم و محو کامل بقایای قرون وسطائی. نیروی اساسی انقلاب:- پرولتاریا. نزدیک‌ترین ذخیره‌ی او:- دهقانان. هدف ضربت اصلی:- منفرد ساختن بورژوازی لیبرال سلطنت طلب که برای

جلب دهقانان به طرف خود و محو انقلاب از راه مصالحه با تزاریسیم کوشش می‌نماید. نقشه صف آرائی نیرو: اتحاد طبقه‌ی کارگر با دهقانان.

«پرولتاریا باید تحول دمکراسی را به آخر برساند و توده‌ی دهقانان را به خود ملحق نماید، تا این که جبراً مقاومت حکومت مطلقه را در هم شکسته و بی ثباتی بورژوازی را فلج سازد.» (رجوع به جلد هشتم از تألیفات لنین - صفحه ۹۶).

مرحله‌ی دوم. مارس ۱۹۲۷ تا اکتبر ۱۹۱۷. هدف: برانداختن امپریالیسم پر روسیه و خروج از جنگ امپریالیستی. نیروی اصلی انقلاب: پرولتاریا. نزدیک‌ترین ذخیره‌ی او: تهی دست‌ترین دهقانان. پرولتاریای کشورهای همسایه به مثابه‌ی ذخیره‌ی احتمالی. جنگ طولانی و بحران امپریالیسم به عنوان یک نکته‌ی مساعد. هدف ضربه‌ی اصلی: منفرد ساختن دمکراسی خرده بورژوازی (منشویک‌ها و اس‌ارها) که برای تصاحب توده‌های زحمتکش دهقانی و خاتمه دادن به انقلاب از راه سازش با امپریالیسم کوشش می‌کنند. نقشه‌ی صف‌ارائی نیرو: اتحاد پرولتاریا با تهیدست‌ترین دهقانان.

«پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را انجام بدهد بدین طریق که توده‌ی عناصر نیمه پرولتاریا را به خود ملحق نماید، تا این که با زور و جبر مقاومت بورژوازی را درهم شکسته و تزلزل دهقانان و خرده بورژوازی را فلج سازد.» (رجوع شود به همان جا).

مرحله‌ی سوم. این مرحله بعد از انقلاب اکتبر شروع گردید. هدف: استحکام دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور و استفاده از آن چون تکیه گاهی برای از سر راه برداشتن امپریالیسم در تمام کشورها. انقلاب از هار دیوار یک کشور خارج شده و عصر انقلاب جهانی شروع می‌شود. نیروهای اصلی انقلاب: دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور و نهضت انقلاب پرولتاریا در تمام کشورها. ذخایر عمده: توده‌های نیمه پرولتاریا و دهقانان خرده پا در کشورهای مترقی و نهضت‌های آزادیخواهانه در مستعمرات و کشورهای غیر مستقل. هدف ضربت اصلی: منفرد ساختن دمکراسی خرده بورژوازی و احزاب بین‌الملل دوم که تکیه‌گاه اساسی سیاست سازشکاری با امپریالیسم می‌باشند. نقشه‌ی صف آرائی نیروها: اتحاد انقلاب پرولتاریایی با نهضت آزادیخواهی مستعمرات و کشورهای غیر مستقل.

سرو و کار استراتژی با نیروهای اساسی انقلاب و ذخایر آن است. استراتژی با انتقال انقلاب از یک مرحله به مرحله‌ی دیگر عوض می‌شود در صورتی که طی تمام دوره‌ی یک مرحله‌ی معین اساساً تغییر نمی‌نماید.

۳- جزر و مد نهضت و تاکتیک. تاکتیک عبارت است از تعیین روش پرولتاریا در مدت نسبتاً کوتاه جزر یا مد نهضت، صعود یا نزول انقلاب و مبارزه در راه از پیش بردن این خط مشی به طریق تبدیل اشکال کهنه‌ی مبارزه و تشکیلات به اشکال تازه و تبدیل شعارهای کهنه به نو و از راه ترکیب این صور با یک دیگر و غیره. در حالی که هدف استراتژی مثلاً پیروزی در جنگ با تزاریسیم یا بورژوازی و به آخر رساندن مبارزه با تزاریسیم یا بورژوازی می‌باشد، تاکتیک در برابر مقاصد غیر مهم‌تری را قرار می‌دهد، زیرا تاکتیک برای پیروزی در تمام جنگ کوشش نکرده بلکه هدف آن پیروزی در این یا آن نبرد، این یا آن رزم، اجرای موفقانه‌ی این یا آن عملیات و تعرضات است که با موقعیت معینی از صعود و یا نزول انقلاب مطابقت می‌نماید. تاکتیک حزنی از استراتژیست و مطیع و مجری اوامر آن است.

تاکتیک بنا بر مقتضیات جزر و مدها، تغییر می‌یابد. در حالی که در دوره‌ی مرحله‌ی اول انقلاب (۱۹۰۳ تا فوریه‌ی ۱۹۱۷) نقشه‌ی استراتژیک بدون تغییر مانده بود، تاکتیک در ظرف این دوره چندین بار تغییر کرد. در دوره‌ی سال‌های ۱۹۰۳ الی ۱۰۵ تاکتیک حزب تاکتیک تعرضی بود، زیرا هنگام مد انقلاب و اوج گرفتن نهضت به طرف بالا بود لذا تاکتیک هم می‌بایستی با این حقیقت منطبق می‌شد. طبق این وضعیت، صور مبارزه نیز انقلابی و متناسب با مقتضیات مد انقلاب بود. اشکال مبارزه که در این دوره یکی جای دیگری را می‌گرفت، عبارت بود از اعتصابات سیاسی محلی، نمایشات سیاسی، اعتصاب عمومی سیاسی، تحریم دوما، قیام، شعارهای مبارزه‌ی انقلابی. بر حسب تغییر اشکال مبارزه، اشکال سازمانی نیز در آن دوره تغییر می‌کرد. کمیته‌های فابریک و کارخانه، کمیته‌های انقلابی دهقانان، کمیته‌های اعتصابی، شوراهای نمایندگان کارگران، حزب کم و بیش علنی کارگری، این‌ها بود اشکال سازمانی در عرض این دوره.

در دوره‌ی سال‌های ۱۹۰۷ الی ۱۹۱۲ حزب مجبور به اتخاذ تاکتیک عقب نشینی گردید، زیرا در آن وقت در قوس نزولی نهضت انقلابی و جزر انقلاب قرار گرفته بودیم و تاکتیک نمی‌توانست این حقیقت را نادیده انگارد. مطابق این وضعیت، اشکال مبارزه و اشکال سازمان نیز تغییر یافتند. به جای تحریم دوما - شرکت در دوما، به جای اقدامات علنی انقلابی خارج دوما - سخنرانی‌ها و کار در داخل دوما، به جای اعتصاب‌های عمومی سیاسی - اعتصابات جزئی اقتصادی و یا اصولاً سکوت. بدیهی است که حزب در این دوره مجبور شد به حالت مخفی درآید و تشکیلات توده‌یی انقلابی نیز به تشکیلاتی که قانون اجازه می‌داد از قبیل تشکیلات فرهنگی و مدنی، کنوپراتیف و بیمه و غیره تبدیل گردید.

همین مسأله را درباره‌ی مراحل دوم و سوم انقلاب نیز باید گفت که طی آن هم تاکتیک ده‌ها بار عوض شد در صورتی که نقشه‌های استراتژی بلا تغییر می‌ماند. سر و کار

تاکتیک با اشکال مبارزه و اشکال تشکیلات پرولتاریا و تغییر و هم آهنگی آن‌ها است. بر اساس مرحله‌ی مفروضی از انقلاب، تاکتیک ممکن است چندین بار بنا بر مقتضیات جزر و مد و صعود و نزول انقلاب، تغییر یابد.

۴- رهبری استراتژیک. ذخائر انقلاب عبارتند از:

ذخائر مستقیم:

الف- دهقانان و عموماً قشرهای انتقالی در کشور خودی؛

ب- پرولتاریای کشورهای مجاور؛

ج- نهضت انقلابی در مستعمرات و کشورهای غیر مستقل؛

د- پیروزی‌ها و کامیابی‌های دیکتاتوری پرولتاریا، که پرولتاریا برای این که دشمن قوی را تطمیع نموده برای تازه کردن نفس مجالی به دست آورد، می‌تواند موقتاً از یک قسمت آن صرف‌نظر نموده در عوض تفوق قوا را برای خود حفظ کند.

ذخائر غیر مستقیم:

الف- تضادها و تصادمات بین طبقات غیر پرولتاریا در کشور خودی که پرولتاریا می‌تواند برای تضعیف دشمن و تقویت ذخائر خود از آن‌ها استفاده نماید؛

ب- تضادها، تصادمات و جنگ (مثل جنگ امپریالیستی) بین دول بورژوازی دشمن دولت پرولتاریا که ممکن است در موقع تعرض و یا مانور در صورت عقب نشینی اجباری مورد استفاده‌ی پرولتاریا واقع شود.

در باب ذخائر قسم اول لازم به شرح و تفصیل نیست زیرا اهمیت آن‌ها بر همه و هر کس روشن است. ول درباره‌ی ذخائر شق دوم، که غالباً اهمیت‌شان روشن نیست، باید گفت که گاهی برای پیشرفت انقلاب حائز درجه‌ی اول اهمیت‌اند. مثلاً تصور نمی‌رود بتوان آن اهمیت عظیمی را که تصادم بین دمکراسی خرده بورژوازی (اس‌ارها) و بورژوازی لیبرال سلطنت طلب (کادتها) هنگام انقلاب اول و بعد از آن داشته و بلاشک در امر خروج دهقانان از زیر نفوذ بورژوازی نقش مهمی بازی کرده است، انکار نمود. به طریق اولی نمی‌توان اهمیت فوق‌العاده‌ی جنگ مخرب عمومی بین دستجات عمده‌ی امپریالیست‌ها را در دوران انقلاب اکتبر انکار نمود، یعنی همان موقعی که امپریالیست‌ها به علت سرگرمی به جنگ فیما بین خود، امکان نداشتند بر ضد دولت جوان شوروی قوای خود را تمرکز دهند و پرولتاریا به همین علت موفق شد تمام حواس خود را متوجه‌ی تشکیل نیرو و تحکیم حکومت خویش ساخته و وسائل شکست کلچاک و

دنیکن را فراهم آورد. چه بسا حالا که اختلافات و تناقضات بین دستجات امپریالیستی پیوسته عمیق‌تر شده و وقوع محاربه‌ی جدید در میان آنان مسأله‌ی حتمی می‌گردد، این قسم ذخائر برای پرولتاریا پیوسته حائز اهمیت بیشتری خواهد بود.

وظیفه‌ی رهبری استراتژیک آن است که از تمام این ذخائر برای نیل به مقصود اساسی انقلاب در مرحله‌ی مفروض از ترقی آن صحیحاً استفاده نماید.

استفاده‌ی صحیح از ذخائر عبارت از چیست؟

عبارت است از اجرای بعضی شرایط لازمه که عمده‌ترین آن‌ها را باید نکات زیرین دانست:

اولاً تمرکز قوای عمده‌ی انقلاب در لحظه‌ی قطعی در ضعیف‌ترین نقطه‌ی دشمن، در وقتی که دیگر انقلاب کاملاً رسیده ست، در وقتی که تعرض، چهار نعل در حال پیشرفت است، در وقتی که قیام دق‌الباب کرده و وقتی که جلب ذخیره به طرف پیش‌آهنگ شرط قطعی موفقیت می‌باشد. استراتژی حزب در دوره‌ی آوریل تا اکتبر ۱۹۱۷ را ممکن است به مثابه نمونه‌ی دانست که این گونه استفاده از ذخیره را نشان می‌دهد. شک نیست در این دوره ضعیف‌ترین نقطه‌ی دشمن همانا مسأله‌ی جنگ بود، در این هم شکی نیست که همانا در همین مسأله‌ی اساسی بود که حزب وسیع‌ترین توده‌های اهالی کشور را گرد طبقه‌ی پیش‌آهنگ انقلاب یعنی پرولتاریا جمع کرد. استراتژی حزب در این دوران آن بود که چگونگی اقدامات در خیابان‌ها از راه نمایش‌ها و تظاهرات به پیش‌آهنگ آموخته شده و در همان ضمن ذخائر از راه شوراها در پشت جبهه و از راه کمیته‌های سربازان در جبهه به طرف پیش‌آهنگ جلب گردد. نتیجه‌ی انقلاب، ثابت نمود که استفاده از ذخائر به درستی انجام گرفته است.

لنین در باب این شرط استفاده‌ی استراتژیک از نیروهای انقلاب با پس و پیش کردن تزیهای مشهور مارکس و انگلس راجع به قیام چنین می‌گوید:

«۱- هیچ وقت با قیام نباید بازی کرد و در صورت شروع آن دانستن این نکته لازم است که باید قطعاً تا آخر پیش رفت.»

۲- لازم است در نقطه‌ی قطعی، در لحظه قطعی تفوق عظیمی از قوا را فراهم ساخت والا دشمن، که تهیه و تشکیلاتش بهتر است، قیام کنندگان را نابود خواهد ساخت.

۳- پس از آن که قیام شروع شد باید با منتهای قطعییت عمل کرد و بدون تردید و حتماً شروع به تعرض نمود. «دفاع مرگ قیام مسلحانه است.»

۴- باید کوشش نمود دشمن غافلگیر شود و تا وقتی که قوای وی هنوز پراکنده است از موقع استفاده نمود.

۵- باید کوشش نمود در هر روز (و در صورتی که موضوع مربوط به یک شهر است در هر ساعت)، ولو خیلی هم کم باشد، پیشرفتی کرد و هر طور شده است «تفوق روحی» را حفظ نمود.» (رجوع به جلد ۲۱ - صفحه ۳۱۹ - ۳۲۰ - چاپ روسی).

ثانیاً انتخاب لحظه‌ی ضربت قطعی و شروع به قیام علنی، پس از این که اطمینان حاصل شود که بحران به عالی‌ترین نقطه‌ی اوج خود رسیده است و پیش آهنگ تا آخرین رمق خود برای جنگ حاضر و ذخائر مستعد تقویت وی بوده و در صفوف دشمن حداکثر اغتشاش و اضطراب ایجاد گردیده است.

لنین می‌گوید:

«جنگ قطعی را میتوان کاملاً فرا رسیده دانست اگر

۱- تمام قوای طبقاتی دشمن ما به اندازه‌ی کافی سر در گم شده باشند، بین خود در جنگ و جدال باشند، در نتیجه‌ی مبارزه غیر قابل تحمل، خود را ناتوان ساخته باشند؛ اگر

۲- تمام عناصر دو دول، متزلزل و بی ثبات بینابینی، یعنی خرده بورژوازی و یا دمکراسی خرده بورژوازی، جداً از بورژوازی، عملاً ورشکست شده، خود را به اندازه‌ی کافی در قبال ملت رسوا و مفتضح ساخته باشند؛ اگر

۳- بین پرولتاریا احساساتی به نفع پشتیبانی ا. قطعی‌ترین و جسورانه‌ترین عملیات انقلابی ضد بورژوازی آغاز گشته و با نیرومندی رو به فزونی گذارده باشد. در این صورت است که میتوان انقلاب را فرا رسیده دانست، در این صورت است که پیروزی ما، اگر شرایطی را که در بالا اشاره شد ... صحیحاً به حساب آورده و موقع را خوب انتخاب کرده باشیم، تأمین شده است.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۲۲۹ - چاپ روسی).

طرز اجرای قیام اکتبر را میتوان نمونه‌ی یک چنین استراتژی دانست.

تخلف از این شرط موجب اشتباه خطرناکی است که «از دست دادن آهنگ سرعت» نامیده می‌شود یعنی وقتی که حزب از جریان نهضت عقب مانده و یا خیلی جلو می‌افتد و به این ترتیب خطر ناکامی به وجود می‌آید. نمونه‌ی «از دست دادن آهنگ سرعت» و

این که چگونه ممکن است در انتخاب لحظه‌ی قیام اشتباه نمود کوشش عده‌یی از رفقا است که می‌خواستند قیام را در ماه سپتامبر ۱۹۱۷ با توقیف شورای دمکراسی شروع نمایند، یعنی همان وقتی که در شوراها هنوز تزلزل و تردید محسوس بود و هنوز جبهه در حال غیر معین و بلا تکلیفی بود و ذخائر هنوز به طرف پیش آهنگ جلب نگردیده بودند.

ثالثاً رویه و راهی را که اتخاذ شده با وجود همه و هر قسم مشکلات و پیچیدگی‌ها با کمال جدیت اجراء نموده تا این که پیش آهنگ مقصود اساسی مبارزه را از نظر دور ندارد و توده‌ها در حال حرکت به طرف این مقصود و گرد آمدن به دور پیش آهنگ خود، از راه منحرف نشوند. تخلف از این شرط موجب اشتباه عظیمی است که دریانوردان با آن خوب آشنا بوده و «از دست دادن خط سیر» نامیده می‌شود. رفتار اشتباه آمیز حزب ما را بلافاصله بعد از شورای دمکراسی باید نمونه‌ی این گونه «از دست دادن خط سیر» دانست، یعنی وقتی که حزب تصمیم گرفت در پارلمان مقدماتی شرکت جوید. مثل این که حزب در این لحظه فراموش کرده بود که تشکیل پارلمان مقدماتی کوششی است که از طرف بورژوازی برای انحراف کشور از راه شوراها و داخل کردن آن به راه پارلمانتاریسم بورژوازی، به عمل می‌آید و بنابراین شرکت حزب در چنین مؤسسه‌یی ممکن است همه‌ی ورق‌ها را بر هم زده، کارگران و دهقانان را که در زیر شعار «تمام قدرت به دست شوراها!» مبارزه‌ی انقلابی می‌کردند، از راه منحرف سازد. این اشتباه با خروج بلشویک‌ها از پارلمان مقدماتی تصحیح و اصلاح گردید.

رابعاً نقل و انتقال نیروهای ذخیره برای عقب نشینی منظم در موقعی که دشمن قوی و عقب نشینی ضروری است و بی فایده بودن نبردی که دشمن تحمیل می‌کند از پیش محرز است. به دیگر سخن در موقعی که عقب نشینی با تناسب قوای موجود یگانه وسیله‌ی استخلاص پیش آهنگ از زیر ضربت و حفظ ذخائر برای وی می‌باشد.

لنین می‌گوید:

«احزاب انقلابی باید معلومات خود را تکمیل کنند. آن‌ها فقط چگونه تعرض را می‌آموختند. اکنون می‌بایستی پی ببرند که ناگزیر این دانش باید با دانش دیگری تکمیل گردد و آن این که چگونه میتوان صحیح‌تر عقب نشینی کرد. می‌بایستی به این نکته نیز پی ببرند - و طبقه‌ی انقلابی در اثر تجربه‌ی تلخ، پی بردن به آن را می‌آموزد - که نیاموختن طرز صحیح تعرض و عقب نشینی پیروزی را غیر ممکن می‌سازد.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۱۷۷ - چاپ روسی).

هدف این قسم استراتژی؛ به دست آوردن وقت، پراکندن قوای دشمن و جمع آوری نیرو برای مبادرت به تعرض بعدی است.

انعقاد صلح برست را، که به حزب امکان داد فرصت به دست آورد و از مصادمات در اردوگاه امپریالیسم استفاده کند و قوای دشمن را متفرق سازد و توده‌ی دهقانی را برای خود نگاهدارد و برای حمله به کلچاک و دنیکی‌ن نیروهای خویش را جمع آوری نماید، میتوان نمونه‌ی چنین استراتژی دانست.

لنین در آن وقت می‌گفت:

«ما باید با انعقاد صلح جداگانه به منتها درجه‌ی که در این لحظه ممکن است خود را از دست هر دو گروه متخاصم امپریالیسم خلاص نموده، از خصومت و جنگ آنان – که مانع عقد معامله علیه ما است – استفاده می‌کنیم و دوره‌ی معینی را به دست می‌آوریم تا با دست‌های باز انقلاب سوسیالیستی را ادامه دهیم و محکم سازیم.» (رجوع به جلد ۲۲ – صفحه ۱۹۸ – چاپ روسی).

سه سال بعد از عقد قرارداد مذکور باز هم لنین می‌گوید:

«حالا دیگر هر احمقی هم" می‌بیند که "صلح برست" گذشتی بود که ما را قوی و نیروهای امپریالیسم را پراکنده ساخت.» (رجوع به جلد ۲۷ – صفحه ۷ – چاپ روسی).

این‌ها هستند شرایط عمده‌ی که صحت رهبری استراتژیک را تأمین می‌نمایند.

۵- رهبری تاکتیکی. رهبری تاکتیکی، جزئی از رهبری استراتژیک بوده و مطیع حوائج و مقاصد آن است. وظیفه‌ی رهبری تاکتیکی آن است که به همه‌ی اشکال مبارزه و تشکیلاتی پرولتاریا مسلط شود و استفاده‌ی صحیح از آن‌ها را برای رسیدن به حداکثر نتیجه بر اساس تناسب قوای موجود، که برای تهیه‌ی مقدمات پیشرفت استراتژیک لازم است، تأمین نماید.

استفاده صحیح از اشکال مبارزه و تشکیلاتی پرولتاریا عبارت از چیست؟

عبارت از اجرای بعضی شرایط لازمی است که مهم‌ترین آنان به قرار ذیل هستند:

اولاً. در درجه‌ی اول اهمیت قرار دادن آن اشکال مبارزه و تشکیلات که بیش از همه با شرایط فعلی جزر و یا مد نهضت متناسب بوده و استعداد آن را داشته باشد که رساندن توده‌ها را به مواضع انقلابی و سوق توده‌های میلیونی را به طرف جبهه‌ی انقلاب و جا به جا نمودن آنان را در جبهه تسهیل و تأمین نماید.

مطلب بر سر این نیست که قسمت پیش آهنگ عدم امکان بقای رژیم کهنه و انقراض حتمی آن را فهمیده باشد. بلکه مطلب بر سر این است که توده ها، میلیون ها توده‌ی مردم به این ضرورت پی ببرند و برای تقویت پیش آهنگ حاضر شوند. اما توده‌ها این را فقط از روی تجربه‌ی شخصی خود می‌توانند بفهمند. موضوع بر سر این است که به میلیون‌ها توده‌ی مردم امکان داده شود تا از روی تجربه‌ی شخصی خود ضرورت و لزوم انقراض حکومت قدیم را بفهمند و چنان اشکال مبارزه و چنان اشکال تشکیلاتی انتخاب شود که توده‌ها بتوانند از روی تجربه به سهولت، صحت شعارهای انقلابی را دریابند. این است وظیفه.

هر گاه حزب در موقع خود برا شرکت در دوما تصمیم نگرفته بود و قطع نمی‌کرد که قوای خود را برای کار در دوما تمرکز داده، مبارزه را بر اساس این کار توسعه دهد، تا این که به توده امکان داده شود که از روی تجربیات شخصی خویش بی فایده‌گی دوما و کذب مواعید کادتها و غیر ممکن بودن موافقت با تزاریسیم و ضرورت اتفاق دهقانان را با طبقه‌ی کارگر درک نماید، در آن صورت پیش آهنگ از طبقه‌ی کارگر جدا شده و طبقه‌ی کارگر نیز ارتباط خود را با توده‌ها از دست می‌داد. بدون تجربه‌ی توده‌ها در دوره‌ی دوما، رسوا کردن کادتها و ایجاد سلطه‌ی پرولتاریا غیر ممکن می‌بود.

خطر تاکتیک آنزوویسم در این بود که این تاکتیک باعث جدائی پیش آهنگ از میلیون‌ها قوای ذخیره‌ی وی می‌شد.

هرگاه پرولتاریا از عقیده‌ی کمونیست‌های «چپ» که در آوریل سال ۱۹۱۷ دعوت به قیام می‌نمودند، پیروی می‌کرد، یعنی در آن وقتی که منشویک‌ها و اس‌ارها هنوز به عنوان طرفداران جنگ و امپریالیسم رسوا نشده بودند و توده‌ها هنوز دروغ بودن نطق‌های منشویک‌ها و اس‌ارها را راجع به صلح و زمین و آزادی از روی تجربه‌ی شخصی خود نفهمیده بودند، حزب از طبقه‌ی کارگر جدا مانده و طبقه‌ی کارگر هم نفوذ خود را در بین توده‌ی وسیع دهقانان و سربازان از دست می‌داد. بدون تجربه‌ی توده‌ها در دوره‌ی کرنسکی، منشویک‌ها و اس‌ارها منفرد نمی‌شدند و دیکتاتوری پرولتاریا غیر ممکن می‌بود. به این جهت تاکتیک «توضیح صبورانه‌ی» اشتباهات احزاب خرده بورژوازی و تاکتیک مبارزه‌ی علنی در داخل شوراهای یگانه تاکتیک صحیح بود.

خطر تاکتیک کمونیست‌های «چپ» در این بود که امکان داشت حزب را از رهبر انقلاب پرولتاریا به یک مشت توطئه چینان توخالی و بی زمینه بدل سازد.

لنین می‌گوید:

«تنها با پیش آهنگ نمی‌توان فتح نمود. تا زمانی که تمام طبقه و توده‌های وسیع موافقت خود را با این پیش آهنگ ابراز نکرده‌اند و به پشتیبانی مستقیم وی برنخاسته‌اند و یا اقلأً یک بی طرفی متمایل به حسن نظر اتخاذ نکرده‌اند ... سوق دادن پیش آهنگ به پیکار قطعی نه تنها حماقت بلکه جنایت محسوب می‌شود. و اما برای آن که حقیقتاً تمام طبقه و توده‌های وسیع زحمتکش که زیر ستم و فشار سرمایه‌داری به سر می‌برند، چنین موقعیتی را اتخاذ نمایند، تنها پریاگاندها و تبلیغ کافی نیست بلکه تجربه‌ی سیاسی خود این توده‌ها لازم است. این قانون اساسی تمام انقلاب‌های بزرگ است که اکنون نه تنها روسیه بلکه آلمان هم با نیرو و برجستگی شگفت‌انگیزی آن را تأیید کرده است. نه تنها برای توده‌های بی فرهنگ و غالباً بی سواد روسیه، بلکه برای توده‌های سراسر با سواد و دارای تمدن عالی آلمان هم لازم آمد عملاً طعم تلخ ضعف و ناتوانی و بی‌ارادگی و درماندگی و نوکری در مقابل بورژوازی و دنائت حکومت پهلوانان بین‌الملل دوم را بچشند و حتمی بودن دیکتاتوری مرتجعین افراطی را (کورنیلوف در روسیه و کاپ^{۲۲} و شرکاء در آلمان) به عنوان شق واحد در مقابل دیکتاتوری پرولتاریا به چشم ببینند تا این که به طور قطع متوجه کمونیسم گردند.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۲۲۸ - چاپ روسی).

ثانیاً در هر لحظه‌ی معین باید آن حلقه‌ی مخصوصی از زنجیر وقایع را یافت، که با به دست گرفتن آن ممکن است تمام زنجیر را در دست نگاه داشت و بتوان شرایط را برای وصول به موفقیت استراتژیک حاضر نمود.

مقصود آن است که از میان سلسله مسائلی که در برابر حزب قرار گرفته‌اند مخصوصاً آن مسأله‌ی روز را باید جدا و انتخاب نمود که حل آن از همه لازم‌تر و مهم‌تر بوده و اجرای آن باعث حل سریع سایر مسائل روزمره می‌گردد.

اهمیت این اصل را ممکن است با دو مثال که یکی از آن‌ها راجع به زمان‌های خیلی پیش (دوره‌ی ایجاد و تأسیس حزب) و دومی متعلق به ایام بسیار نزدیک معاصر ما (دوره‌ی نپ) است، نشان داد.

در دوره‌ی تأسیس و ایجاد حزب، وقتی که حوزه‌ها و تشکیلات بی شمار هنوز با یک دیگر مربوط نبودند، موقعی که خرده کاری و محفل بازی سر تا پای حزب را زنگ زده می‌کرد، وقتی که تشنت و تفرقه‌ی فکر، صفت اصلی حیات داخلی حزب را تشکیل

۲۲ - کاپ (۱۸۶۷ - ۱۹۲۲) - رهبر کودتای ضد انقلابی سال ۱۹۲۰ در آلمان بود که به «پوچ کاپ» معروف بود، او به صورت سرکرده‌ی حکومت جدید درآمد و این حکومت کوتاه عمر بوده و به وسیله‌ی اعتصاب عمومی کارگران آلمان سرنگون شد.

می‌داد؛ در این دوره حلقه‌ی اساسی و وظیفه‌ی عمده‌ی که در میان سلسله مسائل آن روزی در برابر حزب عرض اندام می‌کرد، مسأله‌ی تأسیس روزنامه‌ی غیر علنی (ایسکرا)، برای تمام روسیه بود. چرا؟ زیرا فقط از راه روزنامه‌ی غیر علنی برای تمام روسیه ممکن بود در شرایط آن روزی هسته‌ی هم آواز یعنی حزبی را که قابلیت اتصال و ارتباط حوزه‌ها و تشکیلات بی شمار را در یک واحد و تهیه‌ی شرایط وحدت ایدئولوژیک و تاکتیکی و بدین طریق گذاشتن پایه‌ی تشکیل حزب حقیقی را دارا باشد، ایجاد نمود.

در دوره‌ی انتقال از جنگ به ساختمان اقتصادی، موقعی که صنایع در زیر چنگال ویرانی وضعیت اسف آوری را از سر می‌گذراند و از کار افتاده بود و اقتصاد روستائی از کمبود مصنوعات شهری در مضیقه بود و ایجاد پیوند بین صنایع دولتی با اقتصاد روستائی شرط اساسی ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیستی شده بود، در این دوره ترقی بازرگانی، میان وظائف و سلسله وقایع، حلقه‌ی وظیفه‌ی اساسی بود. چرا؟ زیرا در شرایط نپ پیوند بین صناعت و اقتصاد روستائی جز از راه بازرگانی به طریق دیگری ممکن نیست؛ زیرا تولید بدون فروش در شرایط نپ در حکم مرگ صنعت است؛ زیرا صنعت را فقط از راه توسعه‌ی مصرف و ترقی بازرگانی ممکن است ترقی و توسعه داد؛ زیرا فقط پس از محکم شدن در رشته‌ی بازرگانی، پس از به دست آوردن بازرگانی، پس از به دست آوردن این حلقه می‌شود صنعت و بازار دهقانی را به هم وصل کرد و مسائل روزمره‌ی دیگری را برای ایجاد شرایط بنای اساسی اقتصاد سوسیالیستی حل نمود.

لنین می‌گوید:

«به طور کلی انقلابی بودن یا طرفدار سوسیالیسم و یا کمونیست بودن کافی نیست ... باید بلد بود در هر لحظه، آن حلقه‌ی مخصوص را پیدا کرد که برای به دست آوردن تمام زنجیر و فراهم نمودن مقدمات انتقال به حلقه‌ی دیگر باید با تمام قوا به آن چسبید ...»

«در لحظه‌ی فعلی ... چنین حلقه‌ی عبارتی است از ترقی و رونق دادن بازرگانی داخلی به شرط تنظیم (هدایت) صحیح جریان آن از طرف دولت. بازرگانی، آن «حلقه‌ی» از زنجیر تاریخی حوادث است که میان شکل‌های انتقالی ساختمان سوسیالیستی سال‌های ۱۹۲۱ - ۱۹۲۲ "باید با تمام قوا به آن چسبید".» (رجوع به جلد ۲۷ - صفحه ۸۲ - چاپ روسی).

این‌ها هستند شرایط عمده‌ی که صحت رهبری تاکتیکی را تأمین می‌نمایند.

۶- رفرمیسم و رولوسیونیسم. چه اختلافی بین تاکتیک انقلابی و تاکتیک رفرمیستی موجود است؟

بعضی ها تصور می‌کنند که لنینیسم به طور کلی مخالف رفرم و مخالف مصالحه و سازش است. این به کلی غلط است. بلشویک‌ها از هر کس بهتر می‌دانند که در مفهوم معینی «هر چه بدهند غنیمت است» و با وجود شرایط معین و مفروضی، عموماً رفرم و خصوصاً مصالحه و سازش لازم و مفید است.

لنین می‌گوید:

«آیا خنده آور نیست که خواهیم در راه واژگون ساختن بورژوازی بین‌المللی جنگ کنیم، جنگی که صد بار دشوارتر و طولانی‌تر و پیچیده‌تر از سخت‌ترین جنگ‌های معمولی بین دول است و در این جنگ قبلاً از فرصت جوئی و استفاده از اختلاف منافع بین دشمنان (ولو آن که موقتی هم باشد) صرف نظر کنیم و امکان سازش و مصالحه متفقین ممکن را (ولو متفق موقتی، بی ثبات، متزلزل و مشروط هم باشند) رد نمائیم؟ آیا چنین عملی در حکم آن نیست که در حین صعود دشوار بر فراز کوهی که هنوز شناخته نشده و پای کسی به آن جا نرسیده است قبلاً تصمیم بگیریم که خود را به پیچ و خم نیاندازیم و گاه به گاه مراجعت نکنیم و از راهی که انتخاب کرده‌ایم منصرف نشویم و در جهات و جوانب دیگر راه را نسنجیم؟» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۲۱۰ - چاپ روسی).

چنان که می‌بینیم مطلب بر سر رفرم یا سازش و صلح و مصالحه نیست بلکه بر سر آن استفاده‌ی ست که مردم از رفرم و سازش می‌کنند.

برای شخص رفرمیست؛ رفرم غایت مقصود و عملیات انقلابی فقط برای بحث و خالی نبودن عریضه و اغفال است، و به این سبب رفرم در صورت وجود تاکتیک رفرمیستی و در شرایط حکومت بورژوازی حتماً به آلت استحکام این حکومت و تفرقه‌ی انقلاب بدل می‌گردد.

اما برعکس برای شخص انقلابی، موضوع عمده عملیات انقلابی است نه رفرم، برای او رفرم فقط محصول فرعی انقلاب است. به این مناسبت رفرم، در صورت وجود تاکتیک انقلابی و در شرایط وجود حکومت بورژوازی، طبعاً به آلت انحلال این دولت و استحکام انقلاب و به تکیه گاه توسعه‌ی بعدی دامنه‌ی نهضت انقلابی تبدیل می‌شود.

شخص انقلابی رفرم را برای آن قبول می‌کند که آن را چون چنگکی برای اتصال عملیات علنی یا غیر علنی به کار برد و از آن مانند سرپوش برای تقویت عملیات غیر علنی به منظور تهیهی انقلابی توده‌ها جهت سرنگون ساختن بورژوازی استفاده نماید.

این است معنای استفادهی انقلابی از رفرم و سازش در شرایط امپریالیسم.

اما رفرمیست برعکس، رفرم را برای آن قبول می‌کند که از هر نوع عملیات غیر علنی اجتناب ورزد، به کار تهیهی توده‌ها برای انقلاب لطمه وارد آورد و در زیر سایه‌ی رفرم «اعطاء شده» لم داده، استراحت کند.

این است معنی تاکتیک رفرمیستی.

مسأله‌ی رفرم‌ها و سازش‌ها در وضعیت امپریالیسم به قراری است که گفته شد.

ولی پس از سرنگون ساختن امپریالیسم و ظهور دیکتاتوری پرولتاریا مطلب تا اندازه‌ی دگرگون می‌شود دولت پرولتاریا ممکن است در شرایط معین و کیفیات مخصوصی مجبور شود در طریق تجدید ساختمان رژیم موجوده موقتاً از راه انقلابی منحرف شده از طریق تغییر تدریجی اوضاع و یا، چنان چه لنین در مقاله‌ی مشهور خود «راجع به اهمیت طلا...»^{۲۳} می‌گوید، «به طریق رفرمیستی» و از راه غیر مستقیم، از راه رفرم و گذشت نسبت به طبقات غیر پرولتاریا برای تجزیه‌ی این طبقات فرصتی به انقلاب بدهد تا تجمع قوا بنماید و شرایط را برای تعرض جدید فراهم سازد. نمی‌توان انکار نمود که این راه تا اندازه‌ی معینی راه «رفرمیستی» است. ولی فقط لازم است به خاطر سپرد که ما در این جا با کیفیت بسیار مخصوصی مواجه هستیم و آن این است که رفرم در این مورد از طرف دولت پرولتاریایی اجراء می‌شود و باعث تحکیم دولت پرولتاریا و دادن فرصت لازم به وی می‌گردد و منظور از این رفرم تفرقه‌ی انقلاب نبوده بلکه تفرقه‌ی طبقات غیر پرولتاریا است.

بنابراین در تحت چنین شرایطی رفرم به متضاد خود بدل می‌شود.

اجرای چنین سیاستی از طرف قدرت پرولتاریایی فقط و فقط از این لحاظ میسر است که دامنه‌ی انقلاب در دوران گذشته به قدر کافی وسیع بوده و فضا و میدان کافی فراهم آورده است تا بتوان عقب نشینی کرد و تاکتیک تعرض را به تاکتیک عقب نشینی موقت و حرکت از راه غیر مستقیم و بیراهه تبدیل نمود.

۲۳ - منظور اثر لنین به عنوان «درباره‌ی اهمیت طلا، اکنون و پس از پیروزی کامل سوسیالیسم» است.

به این ترتیب هرگاه سابقاً در موقع قدرت بورژوازی، رفرم محصول فرعی انقلاب بود، اکنون یعنی در زمان دیکتاتوری پرولتاریا سرچشمه‌ی رفرم فتوحات انقلابی پرولتاریا و ذخائری است که در دست پرولتاریا تمرکز یافته است.

لنین می‌گوید:

«فقط مارکسیسم مناسبات بین رفرم و انقلاب را دقیقاً و صحیحاً تعیین نموده است و ضمناً مارکس فقط یک سوی این مناسبات را می‌توانست ببیند و آن از وضعی بود که قبل از نخستین پیروزی نسبتاً با دوام و مستحکم پرولتاریا اقلماً در یک کشور، وجود داشت. در چنین وضعی مبنای یک رویه‌ی صحیح نسبت به رفرم این بود که آن را محصول فرعی مبارزه‌ی انقلابی طبقه پرولتاریا بدانیم ... پس از پیروزی پرولتاریا، هر چند که در یک کشور باشد، در مناسبات و روابط رفرم با انقلاب نکته‌ی تازه‌ی ظاهر می‌گردد. از لحاظ اصول، مسأله به همان حال سابق باقی میماند ولی از حیث شکل تغییری پدید می‌آید که مارکس شخصاً نمی‌توانست آن را پیش بینی کند اما درک آن فقط بر اساس فلسفه و سیاست مارکسیسم امکان پذیر می‌باشد ... برای کشوری که به پیروزی نائل شده است آن‌ها (یعنی رفرم‌ها - ی. استالین)، (با این که در مقیاس بین‌المللی باز هم همان "محصول فرعی" می‌باشند)، پس از نیل به این پیروزی، در مواردی که حداکثر فشار به قوا وارد شد و دیگر قوای کافی برای این و یا آن تحول انقلابی موجود نیست، حکم یک تنفس لازم و قانونی را دارند. پیروزی، چنان "ذخیره‌ی" قوایی به دست می‌دهد که حتی در موقع عقب نشینی اجباری هم میتوان خود را خواه از حیث مادی و خواه از حیث معنوی نگاهداری نمود.» (رجوع به جلد ۲۷ - صفحه ۸۴ - ۸۵ - چاپ روسی).

۸

حزب

در دوره‌ی ماقبل انقلاب و دوره‌ی ترقی کم و بیش صلح آمیز که احزاب بین‌الملل دوم از حیث نیرو در نهضت کارگری سیادت داشته و شکل‌های مبارزه‌ی پارلمانی صور اساسی و اصلی حساب می‌شد، در این شرایط حزب آن اهمیت جدی و قطعی را که بعداً در

شرایط زد و خوردهای علنی انقلابی کسب نمود، دارا نبود و نمی‌توانست باشد، کائوتسکی در دفاع از حملات وارده به بین‌الملل دوم می‌گوید احزاب بین‌الملل دوم ابزار صلح‌اند، نه ابزار جنگ و به همین جهت هم بود که آن‌ها هنگام جنگ و دوره‌ی قیام‌های انقلابی پرولتاریا قادر به تشبث به هیچ اقدام جدی نگردیدند. این کاملاً صحیح است. ولی معنای آن چیست؟ معنایش آن است که احزاب بین‌الملل دوم به درد مبارزه انقلابی پرولتاریا نمی‌خورند و احزاب مبارزه‌ی پرولتاریا نیستند که کارگران را به سوی قدرت سوق دهند، بلکه دستگاه‌های انتخاباتی هستند که برای انتخابات پارلمان و مبارزات پارلمانی درست شده‌اند. این قضیه که در دوره‌ی سیادت اپورتونیست‌های بین‌الملل دوم تشکیلات اساسی سیاسی پرولتاریا، حزب نبود و بلکه فراکسیون پارلمانی بود، در حقیقت به همین دلیل است. می‌دانیم که در حقیقت، حزب در این دوره یکی از ضمایم و عناصر تابعه‌ی فراکسیون پارلمانی بود. محتاج به اثبات نیست که در چنین شرایطی و با بودن چنین حزبی در رأس کارها دیگر جایی برای صحبت در اطراف آمادگی پرولتاریا برای انقلاب باقی نمی‌ماند.

ولی با ظهور دوران جدید موضوع اساساً تغییر کرد. دوره‌ی تازه، دوره‌ی تصادمات آشکار طبقات، دوره‌ی تظاهرات انقلابی پرولتاریا، دوره‌ی انقلاب پرولتاریایی، دوره‌ی تدارک مستقیم قوا برای سرنگون ساختن امپریالیسم و تصرف حکومت به دست پرولتاریا است. این دوره در مقابل پرولتاریا مسائل جدیدی را قرار می‌دهد که عبارتند از تجدید ساختمان کلیه‌ی عملیات حزبی بر اساس و پایه‌ی تازه و انقلابی، تربیت کارگران با روحیه‌ی مبارزه‌ی انقلابی برای به دست گرفتن قدرت، تهیه و جلب ذخائر، اتحاد با پرولترهای کشورهای همجوار، استقرار رابطه‌ی محکم با جنبش آزادیخواهی مستعمرات و کشورهای غیر مستقل و غیره و غیره. تصور این که این مسائل تازه را میتوان با قوای احزاب سوسیال دمکرات سابق حل نمود، یعنی احزابی که در شرایط صلح آمیز پارلمانتاریسم نشو نما یافته‌اند؛ معنایش این است که خود را به یأس و حرمان کامل و شکست مسلم محکوم سازیم. داشتن چنین وظایفی بر دوش، هنگامی که احزاب قدیمی در رأس امور هستند معنایش به حالت خلع سلاح کامل درآمدن است. لازم به اثبات نیست که پرولتاریا نمی‌توانست با چنین وضعیتی بسازد.

از اینجاست لزوم تأسیس حزب جدید، حزب مبارز، حزب انقلابی، حزبی به قدر کفایت جسور تا بتواند پرولترها را به مبارزه در راه تصرف قدرت سوق دهد، به اندازه‌ی کافی مجرب تا بتواند در شرایط غامض و پیچیده‌ی اوضاع انقلابی به کنه کارها پی برد، به اندازه‌ی کافی دارای قابلیت انعطاف تا از هر گونه موانع نامرئی در راه مقصود بگذرد.

بدون چنین حزبی تصور سرنگون ساختن امپریالیسم و به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا را هم نباید کرد.

این حزب جدید حزب لنینیسم است.

خصوصیات این حزب جدید از چه قرار است؟

۱- حزب به مثابه پیش آهنگ طبقه‌ی کارگر، مقدم بر هر چیز حزب باید پیش آهنگ طبقه‌ی کارگر باشد حزب باید بهترین عناصر طبقه‌ی کارگر، تجارب انقلابی و صمیمیت بی حد ایشان را نسبت به کار پرولتاریا به خود جذب نماید. ولی حزب برای این که حقیقتاً پیش آهنگ باشد باید به تئوری انقلابی و علم به قوانین نهضت و قوانین انقلاب، مسلح باشد. در غیر این صورت حزب به رهبری مبارزه‌ی پرولتاریا و بردن پرولتاریا به دنبال خود قادر نیست. حزبی که فعالیت خود را فقط به ثبت چگونگی گذران و افکار توده‌ی طبقه کارگر محدود کند و در دنبال نهضت خودرو افتاده، قادر به رفع رکود و لاقیدی سیاسی این گونه نهضت‌ها نباشد، و نتواند از منافع آنی پرولتاریا پا فراتر نهاده و توده‌ها را تا وصول به مقام درک منافع طبقاتی پرولتاریا ارتقاء دهد، نمی‌تواند حزب حقیقی باشد. حزب باید در پیشاپیش طبقه‌ی کارگر قرار گرفته، دوربین‌تر از طبقه کارگر باشد و پرولتاریا را به دنبال خود ببرد تا این که در دنبال وقایع و جریانات خودرو روان گردد. احزاب بین‌الملل دوم که «دنباله روی» را ترویج می‌کنند عمال و اجرا کنندگان سیاست بورژوازی یعنی سیاستی هستند که پرولتاریا را به ابزار محض در دست بورژوازی محکوم می‌سازد. فقط حزبی که واجد نظریه‌ی پیش آهنگ پرولتاریا بوده و قابلیت آن را داشته باشد که توده‌ها را تا سطح درک منافع طبقاتی ارتقاء دهد؛ فقط چنین حزبی می‌تواند طبقه‌ی کارگر را از راه تردیونیونیسم منصرف ساخته به نیروی سیاسی مستقلی تبدیل نماید.

حزب، پیشوای سیاسی طبقه‌ی کارگر است.

من در بالا درباره‌ی مشکلات مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و پیچیدگی موقعیت مبارزه و استراتژی و تاکتیک و ذخائر و مانور و حمله و عقب نشینی سخن گفتم. پیچیدگی این شرایط هر آینه اگر از شرایط جنگ بیشتر نباشد از آن کمتر نیست. کیست که می‌تواند به گنه این شرایط پی ببرد. کیست که می‌تواند در این شرایط میلیون‌ها توده‌ی کارگر را به طور صحیحی راهنمایی کند؟ هر ارتشی که نخواهد دچار شکست گردد، مجبور است دارای ستاد مجربی باشد. آیا واضح نیست که پرولتاریا، در صورتی که مایل نباشد خود را طعمه‌ی دشمنان جانی خود سازد، به طریق اولی نمی‌تواند از چنین ستادی بی نیاز باشد؟ اما این ستاد کجا است؟ این ستاد فقط حزب انقلابی پرولتاریا می‌تواند باشد. طبقه‌ی کارگر بدون حزب انقلابی، ارتش بدون ستاد است.

حزب ستاد جنگی پرولتاریا است.

اما حزب نمی‌تواند فقط دسته‌ی پیش‌آهنگ باشد. او باید در عین حال دسته‌ی پیش‌آهنگ طبقه و جزئی از طبقه باشد که با تمام رشته‌های حیاتی خود به آن بستگی دارد. مادام که هنوز طبقات از بین نرفته‌اند و طبقه‌ی پرولتاریا دائماً از افرادی که از طبقات دیگر خارج می‌شوند پر می‌گردد و مادام که همه‌ی طبقه‌ی کارگر نتوانسته است تا سطح دسته‌ی پیش‌آهنگ تعالی یابد، تفاوت بین دسته‌ی پیش‌آهنگ با بقیه‌ی طبقه‌ی کارگر، بین حزبی‌ها و توده‌های غیر حزبی هم نمی‌تواند از میان برود. ولی هر گاه این اختلاف به انقطاع بدل شده و حزب از توده به کلی دور افتاده و تنها بماند در این صورت حزب هم از حال حزب بودن خارج خواهد شد. هرگاه حزب با توده‌های غیر حزبی پیوند نداشته باشد، هرگاه بین حزب و توده‌های غیر حزبی وابستگی وجود نداشته باشد، هرگاه این توده‌ها رهبری وی را قبول نکنند و حزب در بین توده دارای اعتبار اخلاقی و سیاسی نباشد، نمی‌تواند طبقه را رهبری کند.

اخیراً دویست هزار عضو جدید از بین کارگران در حزب ما قبول گردیدند. در این جا این نکته شایان توجه است که توده‌ی غیر حزبی نسبت به ورود این اشخاص بیشتر از خود آن‌ها فعالیت و علاقه به خرج داده و در قبولاندن اعضاء به حزب جداً شرکت نموده و بدون تصویب ایشان اعضاء تازه قبول نمی‌شدند. این حقیقت حاکی از آن است که توده‌های وسیع کارگران غیر حزبی، حزب ما را حزب خود و حزب نزدیک و خویشاوند خود شمرده و به استحکام و توسعه‌ی آن از دل و جان علاقمندند و به طیب خاطر سرنوشت خویش را به رهبری آن تفویض می‌نمایند. محتاج به اثبات نیست که بدون وجود چنین رشته‌های نامرئی اخلاقی، که حزب را با توده‌های غیر حزبی متصل می‌کند، حزب نمی‌توانست نیروی قاطع طبقه‌ی خود گردد.

حزب جزء لاینفک طبقه‌ی کارگر است.

لنین می‌گوید:

«ما حزب طبقه هستیم و به این جهت تقریباً تمام طبقه (و در موقع جنگ، در دوران جنگ داخلی تحقیقاً تمام طبقه) باید تحت رهبری حزب ما اقدام به عمل نموده و به حزب ما حتی المقدور نزدیکتر و متصل‌تر گردد، ولی چنان چه تصور می‌شد که یک باره همه یا تقریباً همه‌ی طبقه با وجود رژیم سرمایه‌داری می‌تواند تا سطح فهم و فعالیت دسته‌ی پیش‌آهنگ خود یعنی حزب سوسیال دمکرات خویش تعالی یابد، چنین تصویری مانیلوویسم و "دنباله روی" می‌بود. هیچ سوسیال دمکرات عاقلی تا به حال در این مسأله تردید نداشته است که با وجود رژیم سرمایه داری حتی تشکیلات اتحادیه‌ی کارگری «که بدوی‌تر و به فهم قشرهای عقب مانده نزدیکتر است) نمی‌تواند همه و یا تقریباً همه‌ی طبقه‌ی کارگر را فرا گیرد. فراموش کردن تفاوت بین دسته‌ی پیش‌آهنگ و تمام توده‌هائی

که به طرف آن جلب می‌شوند و فراموش کردن وظیفه‌ی دائمی دسته‌ی پیش آهنگ که ارتقاء بیش از پیش افشار وسیع تا سطح ترقی خویش است، به معنای خویشتن را فریب دادن و از نظر دور داشتن اهمیت و وظائف و کوچک کردن این وظائف است.» (رجوع به جلد ۶ - صفحه ۲۰۵ - ۲۰۶ - چاپ روسی).

۲- حزب به مثابه دسته‌ی متشکل طبقه‌ی کارگر. حزب فقط دسته‌ی پیش آهنگ طبقه‌ی کارگر نیست. در صورتی که حزب بخواهد واقعاً مبارزه‌ی طبقه را رهبری نماید، باید در عین حال دسته‌ی متشکل طبقه‌ی خود نیز باشد. وظائف حزب در شرایط سرمایه‌داری فوق‌العاده عظیم و گوناگون است. حزب باید در شرایط بسیار سخت و مشکل تکامل داخلی و خارجی مبارزه‌ی پرولتاریا را رهبری نموده، در موقعی که اوضاع مقتضی است کارگران را از زیر ضربه‌ی دشمن قوی خارج سازد و در میلیون‌ها توده‌ی کارگر غیر متشکل و غیر حزبی روح انضباط و از روی نقشه کار کردن در مبارزه و روح تشکیلات و پایدار یو متانت را ایجاد نماید. ولی حزب، وقتی این وظائف را می‌تواند انجام دهد که خود مجسمه‌ی انضباط و انتظام و دسته‌ی متشکل پرولتاریا باشد. بدون وجود این شرایط سخنی هم در باب رهبری حقیقی میلیون‌ها توده‌ی پرولتاریا از طرف حزب نمی‌تواند در میان باشد.

حزب دسته‌ی متشکل طبقه‌ی کارگر است.

این فکر که حزب یک واحد متشکلی است ضمن فرمول بندی معروفی که لنین در ماده‌ی یکم آئین‌نامه‌ی حزبی ما کرده است، تحکیم گشته و در آن جا حزب عبارت است از مجموع تشکیلات و اعضای حزب؛ آن چنان اعضای که به یکی از تشکیلات‌های حزب وابسته باشند. منشویک‌ها که از همان سال ۱۹۰۳ بر ضد این فرمول شروع به اعتراض نمودند، در عوض آن، «سیستم» دیگری پیشنهاد می‌کردند که عبارت بود از ورود خود سرانه و اطلاق «اسم» عضو حزب به هر «پروفسور» و «دانش آموز» و «متمایل» و «اعتصاب کننده» که به نحوی از انحاء از حزب طرفداری کرده ولی در هیچ یک از سازمان‌های حزبی داخل نشده و نمی‌خواهد داخل شود. محتاج به اثبات نیست که هرگاه این «سیستم» عجیب در حزب ما معمول می‌شد، بالاترید منجر به پر کرده حزب از پروفسورها و دانش آموزان و تغییر ماهیت آن به یک «اجتماع» غیر متشکل و پراکنده و بی انضباط می‌گردید، اجتماعی که در دریای «متمایلین» غرق شده و سرحد بین حزب و طبقه را زدوده و وظائف حزب را در راه ارتقاء توده‌ی غیر متشکل به سطح دسته‌ی پیش آهنگ زیر پا می‌انداخت. دیگر لازم به تذکر نیست که با چنین «سیستم» اپورتونیستی، حزب ما نمی‌توانست نقش هسته‌ی متشکل کننده‌ی طبقه‌ی کارگر را در جریان انقلاب ما ایفاء نماید.

لنین می‌گوید:

«از نقطه نظر رفیق مارتف حدود حزب به کلی نامشخص می‌ماند، زیرا «هر اعتصاب کننده» می‌تواند «خود را عضو حزب اعلام نماید». فایده‌ی این پراکندگی چیست؟ انتشار وسیع «نام». ضرر آن، تولید افکار سازمان شکنانه راجع به مخلوط نمودن طبقه و حزب.» (رجوع به جلد ۶ - صفحه ۲۱۱ - چاپ روسی).

ولی حزب فقط عبارت از مجموع تشکیلات حزبی نیست. حزب ضمناً عبارت از سیستم واحد این تشکیلات و اجتماع رسمی آنان در یک مجموعه‌ی واحدی است که دارای مقامات بالائی و پائینی رهبری کننده و اطاعت اقلیت از اکثریت و تصمیمات عملی حتمی‌الاجراء برای همه‌ی اعضای حزب می‌باشد. بدون وجود این شرایط، حزب نمی‌تواند یک واحد کل متشکل بوده و قابلیت رهبری منظم و متشکل مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر را دارا باشد.

لنین می‌گوید:

«سابقاً حزب ما، متشکل و رسماً یک پارچه نبود، بلکه فقط مجموعه‌ی از دستجات خصوصی بود و به این سبب روابط بین این دستجات نیز جز تأثیر فکری بر یک دیگر نمی‌توانست چیز دیگری باشد. اکنون، ما حزب متشکل شده‌ایم که معنی آن ایجاد قدرت، تبدیل نفوذ فکری به نفوذ قدرت، اطاعت پائین‌تر از مقامات عالی‌تر حزبی می‌باشد.» (رجوع به همان کتاب - صفحه ۲۹۱).

غالباً اتفاق می‌افتد که پرنسیپ اطاعت اقلیت از اکثریت و رهبری امور حزبی از مرکز به «بوروکراتیسم» و «فرمالیسم» و غیره متهم می‌گردد و مورد حمله‌ی عناصر غیر ثابت واقع می‌شود. محتاج به اثبات نیست که کار منظم حزب به عنوان یک مجموعه‌ی واحد و رهبری مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، بدون اجرای این پرنسیپ‌ها غیر ممکن می‌بود. لنینیسم در مسأله‌ی تشکیلاتی، اجرای کامل این پرنسیپ‌ها است. مبارزه علیه این پرنسیپ را «نیپیلیسم روسی» و «آنارشسیسم اشرافی» نامیده لایق استهزاء و طرد می‌داند.

این است آن چه که لنین نسبت به این عناصر غیر ثابت در کتاب خود موسوم به «یک گام به پیش ...» بیان می‌کند:

«این آنارشسیسم اشرافی مخصوصاً از مختصات نیپیلیست روسی است. او تشکیلات حزبی را یک "کارخانه‌ی" مدهشی می‌بیند، اطاعت جزء از کل و اقلیت از اکثریت را "بندگی" می‌شمارد ... از تقسیم کار تحت رهبری مرکز

برآشفته می‌شود و با حالت خنده آور و غم انگیزی نُدبه و زاری می‌کند که انسان‌ها را به صورت "پیچ و مهره" در می‌آورند ... تذکر راجع به وجود نظامنامه‌ی تشکیلاتی حزب باعث آن می‌گردد که وی روی ترش نموده و با لاقیدی اظهار نماید ... که ممکن بود اصلاً بی نظامنامه هم به سر برد.»

«تصور می‌رود این مطلب روشن باشد که هو و جنجال در اطراف بوروکراتیسم کذائی فقط یک نوع برگ سائر و سرپوشی است بر روی عدم رضایت از اعضای مؤسسات مرکزی ... تو بوروکرات هستی زیرا به خلاف اراده‌ی من از طرف کنگره انتخاب شده‌ای؛ تو فرمالیست هستی زیرا بر تصمیمات رسمی کنگره اتکاء می‌کنی نه بر موافقت و رضایت من؛ تو خشن و مکانیکی کار می‌کنی زیرا در کارها و به اکثریت «مکانیکی» کنگره‌ی حزبی اشاره کرده و میل مرا برای دخول در دستگاه رهبری در نظر نمی‌گیری؛ تو مستبدی زیرا که نمی‌خواهی قدرت را به دست جرگه‌ی گرم قدیم واگذاری.»^{۲۴} (رجوع به جلد ۶ - صفحه ۲۸۷ و ۳۱۰ - چاپ روسی).

۳- حزب به مثابه عالی‌ترین شکل سازمان طبقاتی پرولتاریا. حزب دسته‌ی متشکل طبقه‌ی کارگر است. ولی حزب یگانه سازمان طبقه‌ی کارگر نیست. پرولتاریا دارای یک سلسله سازمان‌های دیگر هم هست که بدون آنان نمی‌تواند با سرمایه مبارزه‌ی موفقیت آمیزی بکند: اتحادیه‌های کارگری، کنوپراتیف‌ها، سازمان‌های فابریکی و کارخانه‌یی، فراکسیون‌های پارلمانی، اتحادیه‌های غیر حزبی زنان، مطبوعات، سازمان‌های فرهنگی و مدنی، سازمان جوانان، سازمان‌های انقلابی و نظامی (در موقع عملیات علنی انقلابی)، شوراهای نمایندگان به عنوان شکل دولتی تشکیلات (در صورتی که پرولتاریا در رأس قدرت باشد) و غیره. اکثریت عظیم این سازمان‌ها، غیر حزبی بوده و فقط ک قسمت از آن‌ها مستقیماً به حزب مربوط و یا از شعبات آن هستند. تمام این سازمان‌ها در شرایط معینی برای طبقه‌ی کارگر مطلقاً لازمند، زیرا بدون آنان تحکیم مواضع طبقاتی پرولتاریا در رشته‌های مختلفی مبارزه غیر ممکن است، زیرا بدون آن محال است پرولتاریا را به صورت نیروئی که بتواند رژیم بورژوازی را به رژیم سوسیالیستی بدل سازد، آبدیده کرد. ولی آیا وحدت رهبری را با وجود این کثرت تشکیلات چگونه میتوان ایجاد نمود؟ چه چیز تضمین می‌نماید که تعدد تشکیلات موجب تشتت عمل در رهبری نخواهد شد؟ ممکن است بگویند هر یک از این سازمان‌ها در رشته مخصوص به خود کار کرده و به این جهت نمی‌تواند مزاحم دیگری شود. البته این صحیح است. ولی این هم راست است که همه‌ی این سازمان‌ها باید کار را در یک جهت جریان دهند. زیرا آن‌ها همه به یک

۲۴ - سخن بر سر "جرگه‌ی" آکسلرد، مارتف، پوترسرف و دیگران است که تابع تصمیمات کنگره‌ی دوم نبوده و لنین را به "بوروکراتیسم" متهم می‌کردند. - ی. استالین.

طبقه‌ی واحد خدمت می‌کنند که طبقه‌ی پرولترها است. سؤال می‌شود که کی آن خط مشی و جهت عمومی را که همه‌ی سازمان‌ها باید در آن جهت عملیات خود را اجراء نمایند، تعیین می‌کند؟ کجا است آن تشکیلات مرکزی که نه فقط در نتیجه‌ی داشتن تجارب لازم بتواند این خط مشی عمومی را رسم کند بلکه علاوه بر آن آنقدر نافذ باشد که بتواند همه‌ی این سازمان‌ها را به اجرای این خط مشی وادار کرده بدین طریق وحدت رهبری را ایجاد و از امکان وقفه در کارها جلوگیری نماید؟

آن تشکیلات عبارت است از حزب پرولتاریا.

برای این منظور حزب دارای تمام وسائل لازم می‌باشد زیرا، اولاً حزب محل اجتماع مهم‌ترین عناصر طبقه‌ی کارگر است که این عناصر نیز با تشکیلات غیر حزبی مستقیماً رابطه داشته و غالباً رهبر آن‌ها هستند؛ ثانیاً، حزب چون محل اجتماع بهترین افراد طبقه‌ی کارگر است، بهترین مکتب تهیه‌ی پیشوایان طبقه‌ی کارگر می‌باشد که لیاقت رهبری انواع شکل‌های تشکیلاتی طبقه‌ی خود را دارند؛ ثالثاً، حزب که بهترین مکتب پیشوایان طبقه‌ی کارگر است، نظر به تجربه و نفوذ خود، یگانه تشکیلاتی است که قادر بر تمرکز رهبری مبارزه‌ی پرولتاریا بوده و بنابراین قدرت دارد که کلیه‌ی اقسام و هرگونه سازمان‌های غیر حزبی طبقه‌ی کارگر را به ارگان‌های کمکی و زنجیره‌ی اتصال حزب به طبقه تبدیل نماید.

حزب عالی‌ترین شکل تشکیلات طبقه‌ی پرولتاریا است.

البته معنای این مطلب آن نیست که سازمان‌های غیر حزبی از قبیل اتحادیه‌های کارگری و کنوپراتیف‌ها و غیره باید رسماً مطیع رهبری حزب باشند. مقصود فقط این است که اعضای حزب، که داخل در این سازمان‌ها بوده و در آن بلا تردید دارای نفوذند تمام مساعی خود را برای اقناع آن بکار برند تا این سازمان‌های غیر حزبی در کارهای خود به حزب پرولتاریا نزدیک شده و از روی رضا و رغبت رهبری سیاسی آن را قبول نمایند.

به همین جهت است که لنین می‌گوید:

حزب عبارت است از «عالی‌ترین شکل تجمع پرولترها» و کلیه‌ی اشکال دیگر تشکیلاتی زحمتکش‌شان باید تحت رهبری سیاسی آن باشد. (رجوع شود به جلد ۲۵ - صفحه ۱۹۴ - چاپ روسی).

به همین جهت است که تئوری اپورتونیستی «استقلال» و «بی طرفی» تشکیلات غیر حزبی که نتیجه‌ی آن پیدایش پارلمانتاریست‌های مستقل و کارکنان مطبوعاتی جدا شده از

حزب و کارکنان کوته فکر اتحادیه های کارگری و کئوپراتیفچی های بدل گشته به خرده بورژوا می باشد، کاملاً مخالف با تئوری و پراتیک لنینیسم است.

۴- حزب به مثابه افزار دیکتاتوری پرولتاریا. حزب عالی ترین شکل تشکیلات پرولتاریا است. حزب در داخل طبقه ی پرولتاریا و در میان سازمان های این طبقه مبداء اصلی رهبری می باشد. ولی از این جا به هیچ وجه چنین بر نمی آید که حزب را میتوان به خودی خود هدف غائی و نیروئی قائم به ذات دانست. حزب نه فقط عالی ترین شکل تجمع طبقاتی پرولترها است بلکه در عین حال ابزاری است در دست پرولتاریا برای به دست آوردن دیکتاتوری در موقعی که هنوز این دیکتاتوری به دست نیامده است و برای تحکیم و توسعه ی آن در موقعی که به دست آمده است. هرگاه پرولتاریا مسأله ی قدرت را در پیش نداشت، هرگاه شرایط امپریالیسم و حتمی بودن جنگ ها و وجود بحران مستلزم تمرکز کلیه ی نیروهای پرولتاریا در یک نقطه و تجمع رشته های نهضت انقلابی در یک محل برای سرنگون کردن بورژوازی و به دست آوردن دیکتاتوری پرولتاریا نمی بود، حزب نمی توانست دارای چنین اهمیت عظیمی شود و نمی توانست تمام اشکال دیگر تشکیلات پرولتاریا را تحت الشعاع خویش قرار دهد. حزب برای پرولتاریا مقدم بر همه به مثابه ستاد جنگی، لازم است که برای در دست گرفتن موفقیت آمیز قدرت ضروری می باشد. تصور نمی رود لازم به اثبات باشد که پرولتاریای روسیه بدون داشتن حزبی که قادر به جمع آوری تشکلات تودهیی پرولتاریا به دور خود بوده و قادر به تمرکز رهبری تمام نهضت در ضمن مبارزه باشد، نمی توانست دیکتاتوری انقلابی خود را به وجود آورد.

ولی حزب برای پرولتاریا نه فقط به منظور به دست آوردن دیکتاتوری لازم است بلکه ضرورت آن برای حفظ دیکتاتوری، برای تحکیم و توسعه ی آن به نفع پیروزی کامل سوسیالیسم بیشتر می باشد.

لنین می گوید:

«به طور قطع اکنون دیگر بر همگان روشن است که اگر یکی انضباط بی اندازه سخت و واقعاً آهنین در حزب ما نمی بود و اگر حزب ما از طرف تمام توده ی طبقه ی کارگر یا به عبارت دیگر از طرف تمام آن هائی که در این طبقه دارای تفکر، شرافت، جانبازی و نفوذ بوده و لایق این هستند که طبقات عقب مانده را رهبری نمایند به طور کامل و فداکارانه پشتیبانی نمی شد، بلشویک ها نه این که دو سال و نیم بلکه دو ماه و نیم هم نمی توانستند قدرت را در دست خود نگاهدارند.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۱۷۳ - چاپ روسی).

ولی آیا معنی «حفظ» و «توسعه» دیکتاتوری چیست؟ معنای آن این است که در میلیون ها توده‌ی پرولتاریا روح انضباط و تشکیلات رسوخ داده شود؛ این است که در داخل توده‌های پرولتاریا تکیه گاه و دژ نیرومندی بر ضد نفوذ مخرب محیط خرده بورژوازی و عادات خرده بورژوازی ایجاد شود؛ این است که کار تشکیلاتی پرولترها در زمینه‌ی تجدید تربیت و تغییر ماهیت دادن به قشرهای خرده بورژوازی تقویت داده شود؛ این است که به توده‌های پرولتاریا کمک و مساعدت شود تا بتوانند خود را مانند نیروئی تربیت کنند که قادر به از میان بردن طبقات و تهیه‌ی شرایط برای سازمان تولید سوسیالیستی باشد. ولی اجرای همه‌ی این‌ها بدون داشتن حزبی که از حیث وحدت و انضباط کاملاً نیرومند باشد، غیر ممکن است.

لنین می‌گوید:

«دیکتاتوری پرولتاریا یک مبارزه‌ی سرسخت، خونین و بدون خونریزی، جبری و مسالمت آمیز، نظامی و اقتصادی، تعلیم دهنده و اداره کننده بر ضد قوا و سنن جامعه‌ی قدیم می‌باشد. نیروی عادت میلیون‌ها و ده‌ها میلیون انسان، مخوفترین نیروها است. بدون حزب آهنین که در مبارزه آبدیده شده، بدون حزبی که مورد اعتماد تمام عناصر پاکدامن این طبقه باشد، بدون حزبی که بتواند افکار و روحیات توده را در نظر بگیرد و در آن نفوذ کند، غیر ممکن است چنین مبارزه‌ی را با موفقیت پیش برد.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۱۹۰ - چاپ روسی).

حزب برای پرولتاریا از آن جهت لازم است که دیکتاتوری را به دست آورد و حفظ نماید. حزب اسلحه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا است.

ولی از این جا چنین نتیجه گرفته می‌شود که با از میان رفتن طبقات و پایان عمر دیکتاتوری پرولتاریا، حزب نیز به زندگی خود خاتمه می‌دهد.

۵- حزب به مثابه وحدت اراده، که با وجود فراقسیون‌ها مغایرت دارد. به دست آوردن و حفظ دیکتاتوری پرولتاریا بدون حزبی که از لحاظ وحدت و انضباط آهنین خود نیرومند باشد، غیر ممکن است. ولی انضباط آهنین در حزب بدون وحدت اراده، بدون وحدت عمل کامل و بی چون و چرای همه‌ی اعضای حزب، غیر قابل تصور است. البته معنای این آن نیست که بدین وسیله مبارزات فکری در داخل حزب غیر ممکن می‌شود. برعکس انضباط آهنین، انتقاد و مبارزه‌ی افکار را در داخل حزب منافی ندانسته بلکه مجاز می‌داند، به طریق اولی معنی این آن نیست که انضباط باید «کورکورانه» باشد. برعکس، انضباط آهنین اطاعت اختیاری و از روی فهم را منافی ندانسته بلکه آن را جایز می‌شمارد زیرا فقط انضباط از روی فهم و ادراک است که می‌تواند انضباطی حقیقتاً آهنین باشد.

ولی پس از آن که مبارزه‌ی افکار تمام شد و انتقاد پایان یافت و تصمیم اتخاذ گردید، وحدت اراده و وحدت عمل همه‌ی افراد حزب شرط لازمی است که بدون آن نه وجود حزب متحد میسر خواهد بود و نه انضباط آهنین در حزب.

لنین می‌گوید:

«در زمان حاضر یعنی در موقع شدت جنگ داخلی، حزب کمونیست فقط در صورتی می‌تواند وظیفه‌ی خود را انجام دهد که تشکیلاتش دارای منتهای مرکزیت بوده و در آن انضباط آهنین نزدیک به انضباط نظامی حکم فرما باشد و مرکز حزبی آن چنان دستگاه مقتدر و مسلط و دارای اختیارات وسیع باشد که از اعتماد کلیه‌ی اعضای حزب بهره‌مند باشد.» (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۲۸۲ - ۲۸۳ - چاپ روسی).

چنین است مسأله‌ی انضباط حزب در شرایط مبارزه پیش از به دست آوردن دیکتاتوری. عین همین را هم باید درباره‌ی انضباط در حزب بخصوص پس از به دست آوردن دیکتاتوری ذکر نمود.

لنین می‌گوید:

«هر کس، ولو اندکی، انضباط آهنین حزب پرولتاریا را ضعیف سازد (مخصوصاً در موقع دیکتاتوری پرولتاریا) در عمل بر ضد پرولتاریا به بورژوازی کمک می‌نماید. (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۱۹۰).

و از این جا این نتیجه به دست می‌آید که وجود فراکسیون‌ها در حزب، هم مخالف وحدت حزب و هم مغایر با انضباط آهنین آن می‌باشد. تصور نمی‌رود لازم به اثبات باشد که وجود فراکسیون منجر به وجود چندین مرکز شده و وجود چندین مرکز نیز معنایش عدم وجود مرکز مشترک در حزب و تجزیه‌ی وحدت اراده، ضعف و از هم پاشیدن انضباط و بالاخره ضعف و تجزیه‌ی دیکتاتوری است. بدیهی است که احزاب بین‌الملل دوم، که بر ضد دیکتاتوری پرولتاریا مبارزه نموده و مایل به آوردن پرولترها در رأس قدرت نیستند، می‌توانند چنین لیبرالیسمی را مثل آزادی فراکسیون برای خود مجاز شمارند، زیرا آن‌ها ابداً به انضباط آهنین احتیاج ندارند. ولی احزاب بین‌الملل کمونیست، که پایه‌ی فعالیت خود را بر مسأله‌ی به دست آوردن حکومت و استحکام دیکتاتوری پرولتاریا استوار ساخته‌اند، نه «لیبرالیسم» را می‌توانند قبول کنند و نه آزادی فراکسیون را.

حزب عبارت است از وحدت اراده‌یی که با هر قسم فراکسیون بازی و تجزیه‌ی اقتدار در داخل حزب منافی است.

به همین علت است که لنین راجع به «خطر فراکسیون بازی از نقطه نظر وحدت حزب و عملی کردن وحدت اراده‌ی دسته‌ی پیش‌آهنگ پرولتاریا به منزله‌ی شرط اساسی پیشرفت دیکتاتوری پرولتاریا»، که در قطعنامه‌ی مخصوص کنگره‌ی دهم حزب ما «راجع به وحدت حزب»^{۲۵} تأیید شده است، توضیح می‌دهد.

به همین علت است که لنین «محو کامل هر قسم فراکسیون بازی» و «انحلال فوری کلیه‌ی دستجاتی را که بر پایه‌ی عقاید مختلف تشکیل شده‌اند بلااستثناء» با تهدید به «اخراج حتمی و فوری از حزب خواستار بود. (رجوع شود به قطعنامه‌ی «راجع به وحدت حزب»)

۶- حزب، با تصفیه خود از عناصر اپورتونیست استحکام می‌یابد. سرچشمه و منشاء فراکسیون بازی در حزب، عناصر اپورتونیست آن هستند. پرولتاریا یک طبقه‌ی منزوی نیست. عناصر خارج شده از میان دهقانان و خرده بورژوازی شهر و روشنفکرانی که در نتیجه‌ی ترقی و توسعه‌ی سرمایه‌داری به صورت پرولتاریا درآمده‌اند، پیوسته به سوی حزب روان هستند. ضمناً تجزیه‌ی قشرهای فوقانی پرولتاریا، مخصوصاً میان کارکنان اتحادیه‌ها و پارلمانتاریست‌ها که بورژوازی از سود اضافی مستعمرات طعمه‌ی هم جلوی آن‌ها می‌اندازد در جریان است.

لنین می‌گوید:

«این قشر کارگران بورژوا شده و یا «کارگران اشراف منش» که بنابر طرز زندگی و مقدار مزد و عقیده‌ی خود به کلی خرده بورژوا می‌باشند، تکیه گاه عمده‌ی بین‌الملل دوم و امروزه تکیه گاه عمده‌ی اجتماعی (نه نظامی) بورژوازی می‌باشند. زیرا این‌ها در داخل نهضت کارگری عمال حقیقی بورژوازی و امربران کارگری طبقه سرمایه‌داری ... هادیان حقیقی فرمیسم و شوونیسم هستند» (رجوع به جلد ۱۹ - صفحه ۷۷ - چاپ روسی).

تمام این دستجات خرده بورژوا به وسایل مختلفه در حزب راه یافته، در آن جا روح تزلزل و اپورتونیسم، روح تفرقه و بی اعتمادی را داخل می‌کنند. به طور کلی همین‌ها هستند که منبع فراکسیون بازی و تجزیه و سرچشمه‌ی اخلال و انفجار حزب از داخل می‌باشند. جنگ کردن با امپریالیسم در صورت داشتن چنین «متفقی» در عقب جبهه، معنایش افتادن به حال مردمانی است که از دو طرف - هم از جبهه و هم از پشت جبهه - به آن‌ها شلیک می‌شود. به همین جهت مبارزه‌ی بی رحمانه با این عناصر و طرد آن‌ها از حزب شرط اولیه‌ی موفقیت در مبارزه با امپریالیسم است.

۲۵ - قطعنامه «راجع به وحدت حزب» به دست لنین نگارش شده و از طرف کنگره‌ی دهم حزب کمونیست (بلشویک) روسیه که در ۸-۱۶ مارس ۱۹۲۱ تشکیل گردید، به تصویب رسید.

تئوری «غلبه» بر عناصر اپورتونیست از طریق مبارزه‌ی فکری در داخل حزب و تئوری «از میان بردن» این عناصر فقط در چهار دیوار حزب، تئوری پوسیده و خطرناکی است که بیم آن می‌رود حزب را به فلج و مرض مزمن محکوم نموده برای بلع و کام اپورتونیسم بیاندازد و پرولتاریا را بدون حزب انقلابی بگذارد و از اسلحه‌ی عمده‌ی مبارزه با امپریالیسم محروم سازد. اگر حزب ما در صفوف خود مارتف‌ها و دان‌ها و پوترسوف‌ها و آکسلردها را می‌داشت، نمی‌توانست به شاهراه افتاده، قدرت را به دست بگیرد و دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل دهد و از جنگ داخلی پیروزمندانه خارج شود. اگر حزب ما موفق به ایجاد وحدت داخلی و همبستگی بی نظیر صفوف خویش شد، قبل از همه علتش این بود که به موقع توانست خود را از لوٹ وجود اپورتونیسم پاک کرده، انحلال طلبان و منشویک‌ها را از داخل خود بیرون اندازد. ترقی و استحکام احزاب پرولتاریایی از طریق تنظیم آن‌ها از اپورتونیست‌ها و رفرمیست‌ها، سوسیال – امپریالیست‌ها و سوسیال – شوونیست‌ها، سوسیال – وطن پرستان و سوسیال – پاسیفیست‌ها انجام می‌گیرد.

حزب با تصفیه‌ی خود از عناصر اپورتونیست استحکام می‌یابد.

لنین می‌گوید:

«با داشتن رفرمیست‌ها و منشویک‌ها در صفوف خود، پیروزی در انقلاب پرولتاریایی غیر ممکن و نگاهداری آن محال است. این از روی اصول روشن است. و این را، هم تجربه‌ی روسیه و هم مجارستان آشکارا تأیید نموده است ... در روسیه چندین بار وضعیت سختی روی داد که سرنگون شدن رژیم شوروی، در صورت باقی ماندن منشویک‌ها و رفرمیست‌ها و دمکرات‌های خرده بورژوا در داخل حزب ما، قطعی بود ... به عقیده‌ی همه، امروز در ایتالیا کار به سوی جنگ قطعی پرولتاریا با بورژوازی بر سر بدست گرفتن قدرت دولت جریان دارد. در چنین لحظه‌ی نه فقط دور کردن منشویک‌ها، رفرمیست‌ها و توراتیست‌ها از حزب واجب است بلکه دور کردن کمونیست‌های خیلی عالی هم که ممکن است به سوی «وحدت» با رفرمیست‌ها میل یا اظهار تمایل نمایند از هر پست مسئول شاید بی فایده نباشد ... در آستانه‌ی انقلاب و در لحظه‌ی جنگ‌های خیلی سخت در راه پیروز انقلاب، کمترین تزلزل و تردیدی در داخل حزب ممکن است همه را هلاک کند و انقلاب را خنثی نموده، قدرت را از دست پرولتاریا خارج سازد، زیرا این قدرت هنوز مستحکم نشده و فشار وارده‌ی بر آن بسیار نیرومند است. اگر پیشوایان متزلزل در چنین وقتی از حزب دوری جویند این مسأله موجب

ضعف نشده بلکه هم حزب و هم نهضت کارگری و هم انقلاب را قوت می‌بخشد. (رجوع به جلد ۲۵ - صفحه ۴۶۲، ۴۶۳ و ۴۶۴ - چاپ روسی).

۹

سبک کار

گفتگو بر سر سبک ادبی نیست. مقصود من سبک کار کردن و آن صفت خاصی در پراتیک لنینیسم است که تیپ مخصوص فعال لنینیسم را به وجود می‌آورد. لنینیسم مکتب تئوریک و پراتیکی است که تیپ مخصوص فعال حزبی و دولتی را تهیه کرده و سبک لنینی مخصوصی در کار ایجاد می‌کند.

مشخصات این سبک کدام است؟ خصوصیات آن چیست؟

خصوصیات مذکور دو تا هستند:

الف- دامنه‌ی انقلابی روسی و

ب- کاربری آمریکائی.

سبک لنینیسم عبارت است از ترکیب این دو صفت در کار حزبی و دولتی. دامنه‌ی انقلابی روسی، پادزهری است علیه کهنه پرستی، وفقه‌ی در کار، محافظه کاری، جمود فکری، بندگی نسبت به سنن و عادات آباء و اجدادی. دامنه‌ی انقلابی روسی، آن نیروی جان بخشی است که فکر را بیدار کرده و به جلو سوق می‌دهد، گذشته را در هم شکسته و دور نما می‌دهد. بدون آن هیچ حرکتی به جلو ممکن نیست

ولی اگر دامنه‌ی انقلابی روسی با کاربری آمریکائی توأم نشود، در عمل از هر جهت ممکن است به مانیلوویسم «انقلابی» خشک و خالی تبدیل گردد. برای چنین تبدیلی هر قدر بخواهید می‌شود مثال آورد. کیست که از مرزا بنویسی «انقلابی» و نقشه سازی «انقلابی»، که سر منشاء آن اعتماد به قدرت تصویب نامه‌ها در ایجاد و اصلاح هر چیز است، اطلاع نداشته باشد؟ یکی از نویسندگان روسی ایلیا ارنبورگ در حکایت «اسکومپل» (شخص کمونیست کامل العیار) نمونه، از اشخاص مبتلا به این مرض را مجسم می‌نماید. شخص مذکور «بلشویکی» است که هدف خود را ترسیم تصویر انسان

کامل العیار قرار داده و ... در این «کار» «وامانده است». در حکایت اغراق زیاد شده است ولی در این که وی این مرض را به درستی تشخیص داده است، هیچ گونه تردیدی نیست. ولی گویا هیچ کس مانند لنین این ناخوشی را به سختی و بی رحمانه مورد استهزاء قرار نداده است. این ناخوشی میرزا بنویسی و تصویب نامه بیرون دادن را لنین «کبر کمونیستی» می‌نامد.

لنین می‌گوید:

«کبر کمونیستی معنایش این است که شخصی که در حزب کمونیست است و هنوز از آن اخراج نشده، تصور می‌کند همه‌ی مسائل را می‌تواند با صدور تصویب نامه‌های کمونیستی انجام دهد.» (رجوع به جلد ۲۷ - صفحه ۵۰ - ۵۱ - چاپ روسی).

لنین معمولاً اعمال ساده و معمولی را در مقابل کلمات و سخنان توخالی «انقلابی» قرار میداد و بدین طریق تصریح می‌شد که میرزا بنویسی و نقشه سازی «انقلابی» مخالف روح و نص لنینسم حقیقی است.

لنین می‌گوید:

«کمتر جملات توخالی و پر سر و صدا، بیشتر کار ساده و معمولی ...»

«کمتر های و هوی سیاسی، بیشتر توجه نسبت به قضایای خیلی ساده ولی حیاتی ... و واقعیات ساختمان کمونیستی ...» (رجوع شود به جلد ۲۴ - صفحه ۳۴۳ و ۳۳۵ - چاپ روسی).

کاربری آمریکائی برعکس پادزهری است که بر ضد مانیلوویسم «انقلابی» و میرزا بنویسی از روی هوی و هوس. کاربری آمریکائی - آن نیروی مقهور نشدنی است که عایقی برای خود قائل نیست، با اصرار مجدانه‌ی خویش هر گونه موانعی را از پیش پای خود برمی‌دارد وقتی کاری شروع کرد، ولو کوچک هم باشد، نمی‌تواند آن را به انجام نرساند و نیروئی است که بدون آن کارهای ساختمانی جدی بی‌معنی است.

ولی کاربری آمریکائی، در صورتی که با دامنه‌ی انقلابی روسی جمع و توأم نشود، به کارگرانی محدود و بدون پرنسپیی تبدیل خواهد شد. کیست که ناخوشی پراکتیسیسم محدود و کارگرانی بدون پرنسپیی را، که تا کنون کراراً بعضی «بلشویک‌ها» را به تغییر ماهیت و دوری از عمل انقلاب کشانده است، نشنیده باشد؟ این ناخوشی مخصوص در حکایت ب. پیلنیاک موسوم به «سال برهنه» مجسم می‌شود، که در آن جا یک نمونه از «بلشویک‌های» روس را نشان می‌دهد که دارای اراده ای محکم و عزمی راسخ بوده

و خیلی «مجدانه» «در جریان» هستند ولی فاقد دورنما بوده و نمی‌دانند «چه کاری برای چه مقصودی است» و در نتیجه سررشته‌ی کار انقلابی را از دست می‌دهند. هیچ کس این ناخوشی کار گذرانی بی پرنسیپ را به خوبی لنین مورد استهزاء قرار نداده است. این ناخوشی را لنین «پراکتیسیسم کوتاه فکرانه» و «کار گذرانی از روی بی خودی» می‌نامد. او در مقابل این طرز کار، کارهای زنده و انقلابی عادی و لزوم داشتن دورنمای انقلابی را در تمام کارهای روزمره‌ی ما قرار داده، بدین طریق خاطر نشان می‌ساخت که کار گذرانی بدون پرنسیپ همان قدر با لنینیسم حقیقی مخالف است که میرزا بنویسی «انقلابی».

ترکیب دامنه‌ی انقلابی روسی با کاربری آمریکائی، عصاره و حقیقت لنینیسم در کارهای حزبی و دولتی است. فقط چنین ترکیبی است که نمونه‌ی کاملی از یک نفر فعال لنینیست و از سبک لنینیسم را در کارها به ما می‌دهد.

«پراودا» شماره ۹۶-۹۷-۱۰۳-۱۰۵-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۱، ۲۶ و ۳۰ آوریل-۹-
۱۸-۱۵-۱۴-۱۱- ماه مه سال ۱۹۲۴

این نوشته برای فرمان D5 تنظیم شده است (دو ورق در یک ورق D4)